

# سوسیالیسم بریتانیایی: از سوسیالیسم «اوون» تا راه سوم «گیدنز»

سعید رهنما



بازخوانی جنبش‌های فرمیستی سوسیالیستی (۱-۱۱)  
بخش اول: سوسیالیسم اولیه و سوسیالیسم مارکسیستی  
در بریتانیا



۱- رفرمیسم؛ پیش فرض‌ها و واقعیت‌ها<sup>۱</sup>

۲- احزاب سوسیال دموکرات و کارگری

۴-۲

- سوسیالیسم بریتانیایی: از سوسیالیسم اوون تا «راه سوم» گیدنز  
بخش اول: سوسیالیسم اولیه و سوسیالیسم مارکسیستی در بریتانیا

## زمینه‌ی تاریخی<sup>۲</sup>

۱ برای مطالعه‌ی قسمت‌های قبلی نگاه کنید به:

- [بازخوانی جنبش‌های رفرمیستی سوسیالیستی، برنشتاین](#)
- [معمای انگلس ۱۸۹۵](#)
- [کدام کائوتسکی](#)
- [رودلف هیلفردینگ و جنبه‌هایی از مارکسیسم اتریشی](#)
- [گئورگی پلخانف و سوسیال دموکرات‌های منشویک روسیه](#)
- [انقلاب بدون انقلاب: خوانش رفرمیستی از گرامشی](#)
- [عوامل ظهور و افول رفرمیسم سوسیالیستی](#)
- [حزب سوسیال دموکرات آلمان؛ از گوتا تا گُدسبرگ](#)
- [حزب سوسیال دموکرات سوئد، از سوسیالیسم تا لیبرالیسم](#)
- [سوسیال دموکراسی فرانسه: از «گُستت از سرمایه‌داری» تا گُستت از سوسیالیسم](#)

<sup>۲</sup> علاوه بر منابعی که جداگانه به آن‌ها ارجاع شده، برای تألیف مقاله‌ی حاضر از منابع زیر استفاده شده است.

- Keith Laybourn, (۱۹۹۷), *The Rise of Socialism in Britain, ۱۸۸۱-۱۹۵۱*, Sutton Publishing.
- John Callaghan, (۱۹۹۰), *Socialism in Britain Since ۱۸۸۴*, Basil Blackwell.
- T. L. Jarman, (۱۹۷۲), *Socialism in Britain: From the Industrial Revolution to the Present Day*, Victor Gollancz, Ltd.
- Willard Wolfe, (۱۹۷۵), *From Radicalism to Socialism: Men and Ideas in the Formation of Fabian Socialists*, Yale U.

- 
- W.J. Mander (ed.) (٢٠١٤), *The Oxford Handbook of British Philosophy in the Nineteenth Century*, Oxford.
  - E. P. Thompson, (١٩٩١), *The Making of the English Working Class*, Penguin.
  - Ralph Miliband, (٢٠٠٩), *Parliamentary Socialism: A Study in the Politics of labour*, Fernwood Publishing.
  - Perry Anderson, (١٩٨٠), *Arguments within English Marxism*, Verso.
  - Colin Leys, (١٩٨٩), *Politics in Britain: From Labourism to Thatcherism*, University of Toronto Press.
  - Leo Panitch and Colin Leys, (١٩٩٧), *The End of Parliamentary Socialism; From New Left to New Labour*, Verso.
  - Roger Fieldhouse and Richard Taylor, (eds.), (٢٠١٣), *E. P. Thompson and English Radicalism*, Manchester U Press..
  - Stanley Pierson, (١٩٧٩), *British Socialists: The Journey from Fantasy to politics*, Harvard University Press.
  - Richard Heffernan, (٢٠١١), *Labour's New Labour Legacy: Politics after Blair and Brown*.
  - Jane Hannam and Karen Hunt, (٢٠٠٢), *Socialist Women, Britain, ١٨٨٠s to ١٩٢٠*, Routledge.
  - Radhika Desai, (١٩٩٤), *Intellectuals and Socialism: 'Social Democrats' and the Labour Party*, Lawrence and Wishart
  - Lin Chun, (١٩٩٣), *The British New Left*, Edinburgh University Press.
  - David Widgery (١٩٧٤), *The Left in Britain, ١٩٥٤-١٩٤٨*, Penguin.
  - Edwin A. Roberts, (١٩٩٧), *The Anglo-Marxists: A Study in Ideology and Culture*, Rowan and Littlefield.
  - Colin Hay, (١٩٩٩), *The Political Economy of New labour: Labouring Under False Pretences?*, Manchester U. Press.
  - Michael Kenny, (١٩٩٥), *The First New Left: British Intellectuals After Stalin*, Lawrence and Wishart.
  - Tony Benn, (١٩٨٢), *Parliament, People and Power*, New Left Book.
  - Nicholas Abercrombie and Alan Warde, (١٩٩٢) *Social Change in Contemporary Britain*, Polity Press.

در قرن نوزدهم، انگلستان پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری و بزرگ‌ترین قدرت استعماری جهان با طبقه‌ی بورژوازی روبه‌رشد، و بیشترین تعداد کارگران صنعتی بود. انقلاب صنعتی (اول) را پشت سر گذاشته بود، کمپانی هند شرقی (انگلیس) که از قرن هفدهم به راه افتاده بود، حال با ارتش خصوصی صدها هزار نفری‌اش بر مجموع شبه‌قاره‌ی هند و بخش‌های عظیمی از آسیای شرقی و مرکزی حکومت می‌کرد، انحصار تجارت تریاک و تحمیل آن به چین را به پیش برده بود، قیام بزرگ هند در ۱۸۵۷ را بی‌رحمانه سرکوب کرده بود. کمپانی پیش از انحلال و انتقال حاکمیت مستقیم هند به دولت انگلستان، انحصار استعماری، تجارت و در حقیقت غارت منطقه را برعهده داشت. استعمار انگلیس بخش‌های دیگر جهان را نیز در قاره‌های افریقا و آمریکا تحت کنترل داشت. در داخل بریتانیا، شهرها گسترش می‌می‌یافت و انبوه جمعیت از روستاها برای کار در صنایع و خدمات به شهرها سرازیر می‌شدند. وضعیت کارگران که در سخت‌ترین شرایط کار می‌کردند و یا از بیکاری، فقر و گرسنگی رنج می‌بردند در تحلیل انگلس جوان از این طبقه در کتاب «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس»، به‌خوبی تشریح شده بود. به دنبال اعتصابات و اعتراض‌های کارگری، حق تشکل از سال ۱۸۲۴، زمانی که هنوز تفکیک رسمی بین بورژوازی و کارگر صورت نگرفته بود، به شکل قانونی کسب شده بود و تشکل‌های مخفی به تدریج جای خود را به اتحادیه‌های رسمی داده بودند. چارتریست‌ها منشور خلق را برای اصلاح انتخابات عرضه کرده و بین‌الملل اول متشکل از گروه‌های چپ سوسیالیست، آنارشیست و اتحادیه‌ای در لندن به وجود آمده بود. بورژوازی صنعتی، تجاری، و مالی به تدریج به طبقه‌ی مسلط تبدیل شده بود. رکود اقتصادی دهه‌ی ۱۸۸۰، فقر کارگران و مشکلات زندگی زاغه‌نشینان و حاشیه‌نشینان و بیکاران را تشدید کرده و در نوشته‌های مصلحین اجتماعی انعکاس می‌یافت. در این اوضاع و احوال افکار و خواست‌های سوسیالیستی که از دهه‌ها قبل در انگلستان و دیگر کشورهای اروپا مطرح شده بود، رونق بیش‌تری می‌یافت و زمینه‌ساز ایجاد تشکل‌های سیاسی مترقی و انقلابی می‌شد.

## سوسیالیست‌های اولیه

برکنار از ایده‌های عدالت‌خواهانه‌ی متفکرین اواخر قرن هجدهم، از توماس پین تا چارلز هال، و ادوارد پیس، سیاست‌های ترقی‌خواهانه در انگلستان همراه با تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی از سوی شخصیت‌های پیشرو که در زیر به مهم‌ترین آنها اشاره خواهد شد مطرح شده و زمینه‌های جنبش‌های ترقی‌خواهانه‌ی بعدی را فراهم آورد.

### رابرت اوون: (۱۷۷۱-۱۸۵۸)

رابرت اوون شخصیتی خودساخته و محصول دوران انقلاب صنعتی بود. در جوانی با پول مختصری که از برادرش قرض گرفته بود و با شراکت یک مکانیک، شروع به ساخت نوعی ماشین نخ‌ریسی کرد، سپس به استخدام یک شرکت نساجی در آمد و با استعدادی که داشت، خود صاحب صنعت شد. از آن‌جا که انسانی ترقی‌خواه بود، سیاست‌های متفاوتی را در مورد کارگران‌اش با تأکید بر آموزش و پرورش کارگران و خانواده‌های‌شان، ایجاد فضای سالم برای پرورش شخصیت کودکان و جوانان، و ایجاد جنبش تعاونی به پیش برد. او سیاست «هشت ساعت کار، هشت ساعت تفریح و هشت ساعت استراحت را» از ۱۸۱۰ در پیش گرفت.

اوون در یکی از اولین نوشته‌هایش در ۱۸۲۷ - زمانی که مارکس کودکِ نه ساله‌ای بیش نبود - در بحث کار و سرمایه‌ای که در تولید کالا به کار می‌رود، می‌گوید سؤال اصلی این است که «آیا مفیدتر آن است که مالکیت سرمایه فردی باشد یا همگانی»، و منظورش از «مفید بودن»، «عدالت اجتماعی، تقسیم منصفانه‌ی ثروت، و صلح بین‌الملل» بود. وی اشاره کرد که اقتصاددانانی همچون جیمز میل، مالتوس و دیگران مالکیت فردی را مناسب می‌دانستند، و «کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها» مالکیت همگانی را. به گفته‌ی تی. ال. جارمان، این اولین باری بود که عبارت «سوسیالیست» استفاده می‌شد، و مستقیماً به اصل مسئله، یعنی مالکیت

عمومی یا کنترل توسط سرمایه، پرداخته می‌شد.<sup>۱</sup> اوون به تناقض‌های سرمایه‌داری اشاره می‌کرد. او جهانی را که در آن این همه «فقر در میان وفور» وجود داشت مورد انتقاد قرار داد و در آخرین نوشته‌هایش نوید جهانی را داد که مردم با آگاهی مبتنی بر «علم اجتماعی جدید» «برای همیشه به‌خوبی غذا خواهند خورد، لباس خواهند پوشید، سرپناه خواهند داشت، تعلیم خواهند دید، آموزش خواهند داشت، اشتغال خواهند داشت، تفریح خواهند کرد...»<sup>۲</sup>

مارکس احترام و توجه خاصی به اوون داشت، و او را به خاطر انتقادش از سرمایه‌داری و نقش بسیار مهمی که در تاریخ «ماتریالیسم» و جنبش تعاونی داشته، تحسین می‌کرد. حتی در انتقاد از «سوسیالیسم تخیلی» او، ضعف‌های نظری اوون را انعکاسی از شرایط تاریخی و توسعه‌ی ذهنی زمانه‌اش، قلمداد می‌کرد.<sup>۳</sup>

### جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶)

جان استوارت میل عمدتاً به‌عنوان فیلسوف و اقتصاددان لیبرال معروف است، و تا مدت‌ها ایده‌های سوسیالیستی او ناشناخته بود. اما مورخان سوسیالیسم انگلیسی او را نیز در زمره‌ی پیشگامان تفکر سوسیالیستی در انگلستان قلمداد می‌کنند. ارنست بارکر می‌نویسد که میل «از ۱۸۴۸ تا ۱۸۸۰ پلی بین دیدگاه اقتصاد لسه‌فر و دیدگاه مداخله‌ی اجتماعی دولت، و رادیکالیسم سیاسی و سوسیالیسم اقتصادی بود.»<sup>۴</sup> سوسیالیسم میل از نوع سوسیالیسم اوون، سن سیمون و فوریه بود. البته همان‌طور که ویلارد وولف اشاره دارد، میل ایده‌ی سوسیالیسم را در اصول باور داشت و مطمئن

<sup>۱</sup> T. L. Jarman, (۱۹۷۲), *Socialism in Britain*, P. ۱۱.

<sup>۲</sup> همان‌جا ص ۵۲.

<sup>۳</sup> David Leopold, (۲۰۱۴), "Karl Marx and British Socialism", in W.J. Mander (ed.) (۲۰۱۴), *The Oxford Handbook....*

<sup>۴</sup> Ernest Barker, ۱۹۵۹), *Political Thought in England, ۱۸۴۸ to ۱۹۱۴*, in Willard Wolfe, (۱۹۷۵), *From Radicalism to Socialism: Men and Idea....* P. ۲۴.

نبود که تا چه حد در عمل می‌تواند عدالت موردنظر را به موقع اجرا گذارد. او معتقد بود که سوسیالیسم زمینی‌های هارمونی و همنوایی اجتماعی را فراهم می‌آورد، و شأن و منزلت کارگر و کار را بازمی‌گرداند.<sup>۱</sup> در هر صورت افکار میل بر تشکل‌های سوسیالیستی که بعداً در انگلستان بوجود آمدند، به‌ویژه بر فابیان‌ها تأثیر بسیار مهمی داشت.

### چارتیست‌ها (۱۸۵۸-۱۸۳۰)

در دهه‌ی ۱۸۳۰ در فضایی که کارگران در سخت‌ترین شرایط و در فقر و مذلت فراوانی کار و زندگی می‌کردند، و از حق رأی محروم بودند، طبقات حاکم با تجدیدنظر در «قانون فقرا» شرایط را سخت‌تر کردند. قبلاً برای کاهش فقر و مذلت کارگران و بیکاران، غذا و پوشاک در زاغه‌ها تقسیم می‌شد، اما با قانون جدید تنها کسانی که در «نوانخانه‌ها»، جایی که کارگران از خانواده‌هایشان جدا «زندگی» می‌کردند، می‌توانستند از این کمک‌ها استفاده کنند. قانون جدید مبتنی بر دیدی مالتوسی بود که بعداً بخشی از آن تحت عنوان «قانون آهنین مزدها» معروف شد و عملاً شرایط سخت‌تری را در زندگی کارگران فراهم آورد. بخشی از کارگران مناطق مختلف انگلیس به‌ویژه در شمال انگلستان، با این تصور که همه‌ی مشکلات آن‌ها ناشتن نماینده در پارلمان است، جنبشی را برای حق رأی همگانی (مردان) به‌راه انداختند، که از اولین جنبش‌های دموکراتیک و فرمیستی در آشکال بدوی خود بود. جنبش با نشریات متعدّدش به دیگر نقاط انگلیس، از جمله لندن و منطقه‌های دیگر و ایجاد «انجمن کارگران لندن» - که تشکل کارگران ماهر بود - نیز سرایت کرد. در سال ۱۸۳۷ با جلب حمایت شش نفر از نمایندگان مجلس عوام و شش کارگر، کمیته‌ای تشکیل شد و «منشور مردم» با شش خواست مشخص در ۱۸۳۸ مطرح شد: حق رأی برای مردان، رأی مخفی، حذف شرط مالکیت، پرداخت حقوق به نمایندگان، حوزه‌های انتخاباتی مساوی، و انتخابات سالانه‌ی پارلمان. این جنبش ضمن آن که مسالمت‌آمیز

<sup>۱</sup> Willard Wolfe, (۱۹۷۵), From Radicalism to Socialism.... PP. ۲۵-۳۰.

بود، گاه با خشونت در تظاهرات مختلف نیز همراه بود. چارتیست‌ها در ۱۸۴۲ موفق به برگزاری یک سلسله اعتصابات و بسیاری از آن‌ها دستگیر شدند. پاره‌ای از کاندیداهای پارلمان که حق شرکت در انتخابات را داشتند، از سیاست‌های چارتیست‌ها حمایت می‌کردند، و در ۱۸۴۷ یک نفر از آن‌ها انتخاب و وارد پارلمان شد. در ۱۸۴۸، همزمان با انقلاب‌های سراسری اروپا، چارتیست‌ها در یک راه‌پیمایی چند صد هزار نفری طوماری را که میلیون‌ها نفر امضا کرده بودند، به پارلمان تحویل دادند. با آن که تقریباً تمامی خواست‌های چارتیست‌ها به‌جز انتخابات سالانه‌ی پارلمان به تدریج در سال‌های بعد عملی شد، و جنبش در آگاهی‌رسانی و تربیت کادرهای کارگری نقش بسیار موفقیت‌آمیزی داشت، به تدریج تحلیل رفت و عملاً در ۱۸۵۸ از بین رفت.

انگلس در کتاب وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان در ۱۸۴۵ در مورد جنبش چارتیسم می‌گوید: «جنبش نیروی کار به دو بخش تقسیم شده، چارتیست‌ها و سوسیالیست‌ها. چارتیست‌ها از دیدگاه نظری عقب‌مانده‌ترند و کم‌تر توسعه‌یافته، اما پرولترهای واقعی‌اند و طبقه‌ی خود را نمایندگی می‌کنند. سوسیالیست‌ها آینده‌نگرترند، راه‌حل‌های عملی را برای مقابله با ناروایی‌ها توصیه می‌کنند، اما از آن‌جا که از بورژوازی منشاء می‌گیرند، قادر نیستند به‌طور کامل با طبقه‌ی کارگر در یکدیگر ادغام شوند.»<sup>۱</sup> براین اساس او چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «اتحاد سوسیالیسم و چارتیسم، بازتولید کمونیزم فرانسوی به شیوه‌ای انگلیسی، گام بعدی است که نخستین قدم‌های آن برداشته شده است. تنها در آن زمان است که طبقه‌ی کارگر می‌تواند نقش رهبری ذهنی واقعی انگلستان را ایفا کند.»<sup>۱</sup>

مارکس در تحلیل خود از احزاب سیاسی در گزارش‌هایی که برای روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبیون می‌نوشت، برای چارتیست‌ها، «بخش فعال طبقه‌ی کارگر انگلیس»

<sup>۱</sup> F. Engels, (۱۸۴۵), "Labour Movement", in *Condition of the Working Class in England*, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/۱۸۴۵/condition-working-class/ch۱۰.htm>



اهمیت زیادی قائل شد. او اشاره می‌کند که شش خواست چارتهست‌ها چیزی جز «حق رأی همگانی و شرایطی که بدون آن‌ها حق رأی همگانی توهمی بیش نخواهد بود» نیست و نوشت، «اما حق رأی همگانی برای طبقه‌ی کارگر انگلیس برابر است با قدرت سیاسی، جایی که پرولتاریا اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهد، جایی که این طبقه] در یک جنگ داخلی طولانی هر چند پنهانی، نسبت به موقعیت طبقاتی‌اش به‌وضوح آگاهی یافته، و جایی که حتی در روستاها دیگر دهقانی وجود ندارد، و تنها مالکان، سرمایه‌داران صنعتی، (زارعین)، و کارگران اجیر فعال‌اند. بنابراین، موفقیت در کسب حق رأی همگانی در انگلستان اقدامی به‌مراتب سوسیالیستی‌تر از هر آن چیزی خواهد بود که تحت این عنوان در قاره‌ی اروپا انجام می‌شود.»<sup>۱</sup>

### جرج برنارد شاو، (۱۸۵۶-۱۹۵۰)

نمایشنامه‌نویس و فعال سیاسی ایرلندی/انگلیسی، افکار ترقی‌خواهانه‌ی خود را از طریق نمایشنامه‌ها و سخنرانی‌هایش اشاعه می‌داد. آن‌طور که ویلارد وولف در مورد چگونگی گرایش یافتن برنارد شاو به سوسیالیسم اشاره می‌کند، او در ۲۶ سالگی به‌طمنز خود را «یک انقلابی با طبعی تندخو و متناقض، یک رادیکال افراطی با عقاید پیشرفته در تمام عرصه‌ها، به‌جز فعلاً، اقتصاد» معرفی می‌کند. در لندن با افکار لیبرالی و آنارشیستی آشنا می‌شود، و تحت تأثیر این گفته‌ی جان راسکین که «هر آن که بدون کار زندگی می‌کند، یا دزد است یا گدا» اولین گرایش‌های سوسیالیستی در او رشد می‌کند. سپس تحت تأثیر هنری جرج، اقتصادسیاسی‌دان امریکایی که نظرات او به مکتب «جرجیسم» معروف شد، و از جمله معتقد بود که ارزش حاصل از زمین و منابع طبیعی باید متعلق به همه‌ی اعضای جامعه باشد، قرار گرفت. بر این اساس در سخنرانی‌هایش مسئله‌ی زمین و مالکیت را طرح کرد. در ۱۸۸۳ به توصیه‌ی دوستانش به یکی از جلساتی که هایندلمان در مورد مارکس برپا کرده بود رفت، و با

<sup>۱</sup> Karl Marx, (۱۸۵۲), "British political Parties", NYDT, in David McLellan, (۱۹۷۷), *Karl Marx Selected Writings*. pp. ۳۳۱-۲.

دفاع از دید هنری جُرج به هایندمان ایراد گرفت و با پرخاش او مواجه شد که تا مارکس را نفهمیده حق ندارد در مورد اقتصاد اظهار نظر کند. برنارد شاو نسخه‌ای از ترجمه‌ی فرانسه جلد اول *کاپیتال* را گیر می‌آورد و پس از خواندن آن به قول خودش «یک مارکسیستِ خشمگین» می‌شود و می‌نویسد که آن کتاب «چشم‌هایم را باز کرد... درک جدیدی از جهان به من داد، و به زندگی ام هدف بخشید.» وولف البته با تردید به این ادعا برخورد می‌کند، چرا که آشنائی شاو با زبان فرانسه چندان پیشرفته نبود. به نظر وولف، شاو بیش از آن که تحت تأثیر مارکس باشد، نظراتش عمدتاً از پرودون، راسکین، و هنری جرج نشأت می‌گرفت.<sup>۱</sup>

با رشد گرایش‌های رادیکال شاو، وی به ویلیام موریس که در جناح چپ مارکسیست‌های انگلیسی قرار گرفته بود، نزدیک شد، و در دعوای بین جناح چپ موریس و جناح راست هایندمان، طرف اولی را گرفت. از آن جا که در آن زمان جناح چپ عمدتاً آنارشویست و طرفداران هایندمان عمدتاً مارکسیست بودند، شاو «به‌خاطر بی‌توجهی جنون‌آمیز [آن‌ها] به آزادی‌های فردی»، خود را آنارشویست اعلام کرد، هرچند که بعداً منکر شد.<sup>۲</sup> او در مراحل بعدی تحولات نظری‌اش، به دید کلاسیک ریکاردو، مارشال و مالتوس نزدیک شد، و هم از دید مارکسی و هم جُرجیسم فاصله گرفت، و سرانجام به سیدنی وِب، که هم به مارشال و هم به مالتوس باور داشت، نزدیک شد. وولف نتیجه می‌گیرد که فاصله گرفتن شاو از مارکسیسم تنها مارکسیست‌ها را که تعداد محدودی بودند، از خود رنجاند، اما بسیاری از کسانی را که با دیدگاه انقلابی مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی مخالف بودند، به خود جلب کرد. همین برخورد بود که شاو را به فابیان‌ها نزدیک کرد، در سال ۱۸۸۴ به این تشکل پیوست و نقش مهمی در بسط و توسعه‌ی نظرات آنان ایفا کرد.

<sup>۱</sup> Willard Wolfe, (۱۹۷۵), *From Radicalism to Socialism: Men and Ideas ...* pp. ۱۱۳-۱۴۹.

<sup>۲</sup> G. Bernard Shaw, (۱۸۸۵), "What's in a Name?", in *Anarchist, March*, cited in W. Wolfe, *ibid.* pp. ۱۳۳-۴.

### سیدنی وب و بناتریس پاتر/ وب (۱۹۴۷-۱۸۵۹، ۱۹۴۳-۱۸۵۸)

سیدنی وب، اقتصاددان، مصلح سوسیالیست و پایه‌گذار مدرسه‌ی عالی اقتصادی لندن، از جوانی ضمن تحصیل شبانه و کار، به فعالیت‌های اجتماعی و عدالت‌خواهانه پرداخت. سیدنی با برنارد شا آشنا شد، و شا او را با انجمن تازه‌تأسیس فابیان آشنا کرد. سیدنی در یکی از سخنرانی‌های‌اش با همسر و همکار آینده‌اش بناتریس پاتر آشنا شد. این ازدواج از هر جهت موقعیت سیدنی وب را بهبود بخشید. بناتریس به‌رغم آن که از یک خانواده‌ی ثروتمند بود و ارثیه‌ی هنگفتی به او رسیده بود، به زندگی زحمتکشان و تلاش برای بهبود زندگی آن‌ها سخت علاقمند بود، و کتاب جنبش تعاونی در بریتانیا را تألیف کرده بود. به‌زودی هر دو با همکاری و هم‌فکری یکدیگر در میان فعالان مترقی انگلستان هر چه بیش‌تر مطرح شدند. از اولین کارهای مشترک‌شان، دو جلد کتاب تاریخ اتحادیه‌گرایی (۱۸۹۴)، و دموکراسی صنعتی (۱۸۹۷) (کتابی که بعداً لنین آن را به روسی ترجمه کرد) بود. سیدنی تحت تأثیر افکار جان استوارت میل و آگوست کنت و اقتصاددانان کلاسیک بود. با سوسیالیسم مارکسی سخت مخالف بود و معتقد بود که سوسیالیسم هیچ پایه‌ی علمی چه در اقتصاد و چه اخلاقیات ندارد، بلکه نظریه‌ی یک ساختار اجتماعی است که با سعادت بشر همخوانی دارد. زمانی که در ۱۸۸۵ به عضویت انجمن فابیان در آمد، به تدریج از مخالف‌اش با سوسیالیسم (بریتانیایی) دست برداشت. فاصله‌گرفتن فابیان‌ها از مارکسیسم هم، به گفته‌ی وولف، تا حدی تحت تأثیر نظرات وب بود. وی در یک سخنرانی در ۱۸۸۶ گفت، «من خود را سوسیالیست می‌خوانم، چرا که آرزو دارم که این تمایل سرمایه‌دار را که از سرمایه تنها به نفع خودش استفاده کند، از بین ببرم.» اضافه می‌کند که انتخاب بین مالکیت عمومی سرمایه و اخلاقی کردن سرمایه‌داری، برای سوسیالیست‌ها بحثی باز است!<sup>۱</sup> در ۱۹۱۴ سیدنی و بناتریس وب به حزب کارگر پیوستند و به‌سرعت در سلسله‌مراتب حزبی بالا رفتند. در ۱۹۲۲ سیدنی با حمایت

<sup>۱</sup> Willard Wolfe, (۱۹۷۵), *From Radicalism to Socialism: Men and Ideas ...* pp. ۱۸۳-۲۱۴.

فدراسیون معدنچیان در انتخابات پارلمان برنده شد و در دو دولت کارگر به وزارت رسید، و سرانجام عضو مجلس اشراف شد.

### فابیان‌ها (-- ۱۸۸۴)

در سال ۱۸۸۴، از بطن جنبش‌های اخلاقی و اومانیستی، تشکلی پا گرفت که نقش مهمی در جنبش رفرمیستی انگلستان ایفا کرد. در آن سال، گروهی از روشنفکران و فعالین اجتماعی با ایده‌های سوسیالیستی این انجمن را به قصد ایجاد جامعه‌ای انسانی‌تر به وجود آوردند. از آن جا که معتقد بودند تحولات اجتماعی به شکلی تدریجی میسر می‌شود، نام «فابیان» را برای خود برگزیدند. (این نام برگرفته از نام فابیوس ژنرال بزرگ رومی بود که در جنگ با ارتش کارتاژ تحت رهبری هانیبال، که ارتشی به مراتب قدرتمندتر بود، به جای جنگ رودررو، از تاکتیک جنگ و گریز و تضعیف تدریجی هانیبال استفاده کرد، و سرانجام او را شکست داد). فابیان‌ها معتقد بودند که تنها راه شکست سرمایه‌داری و ایجاد یک نظام سوسیالیستی، اصلاحات و پیش‌روی‌های صبورانه و تدریجی است. آن‌ها با مارکس، که درست قبل از تشکیل این انجمن در لندن درگذشته بود، مخالف بودند. این انجمن توانست بسیاری از شخصیت‌های برجسته‌ی انگلیس را جذب کند. مهم‌ترین شخصیت‌هایی که در این انجمن فعال بودند و نقش بسیار مهمی در جنبش داشتند، برنارد شاو، سیدنی وب و بثاتریس پاتر / وب بودند. فابیان‌ها سوسیالیسم خود را عمدتاً از سوسیالیست‌های انگلیسی قبل از خود، از جمله اوون، راسکین، و بسیار کم‌تر از مارکس و مارکسیست‌ها گرفتند. حتی رادیکال‌هایی که به آن پیوستند، به جای آن که بتوانند این تشکل را تغییر دهند، خود تغییر کردند. نمونه‌ی بارز آن برنارد شاو بود که فابیان‌ها را «طبقه‌ی متوسطی‌های خیرخواه» می‌خواند و قصد داشت که آن‌ها را جذب دیدگاه‌های شورشی و انقلابی خود سازد، اما خودش جذب سیاست‌های مسالمت‌آمیز فابیان‌ها شد.

بسیاری از فابیان‌ها در ایجاد «کمیته‌ی نمایندگی کارگری» و سرانجام حزب کارگر نقش بسیار مهمی ایفا کردند. انجمن فابیان به حیات خود ادامه داد و همچنان به‌عنوان یک گروه فشار در درون تشکیلات حزب کارگر فعال است.

## احزاب سیاسی و نمایندگی طبقاتی

در اوایل تا اواسط قرن نوزدهم سیاست بریتانیا زیر سلطه و رقابت دو حزب قدیمی ویگز (Whigs) و توری (Tory) بود. مارکس که در آن زمان در تبعید در انگلستان بود، در گزارشی برای روزنامه‌ی نیویورک *دیلی تریبیون* درباره‌ی انتخابات پارلمانی انگلیس در ۱۸۵۲ تفاوت‌های این دو حزب بزرگ طبقات حاکم را تشریح کرد. ویگز نماینده‌ی اشراف انگلیس، و با رشد بورژوازی صنعتی و تجاری، صاحبان صنعت و تجارت بود، و خواستار اصلاحاتی بود که «بورژوازی به آن تحمیل می‌کرد». توری‌ها نماینده‌ی مالکان زمین و کلیسای انگلیس بودند، و سیاست اصلی آن‌ها «محافظت از رانت زمین» بود.<sup>۱</sup> مارکس در مورد حزب ویگز که به زبان طنز و تحقیرآمیزی «ناهمگنی ناگوار» آن را شرح می‌دهد، اضافه می‌کند که «... همزمان که طبقه‌ی متوسط [منظور بورژوازی آن زمان] تقویت شد و مستقلاً توانست از منافع خود دفاع کند، وابستگی‌اش به حامیان اشرافی از بین می‌رفت.»<sup>۲</sup> ایجاد حزب مستقل «فری‌تریدرز» – طرفداران تجارت آزاد – که مارکس آن را «نماینده‌ی بورژوازی خود-آگاه» می‌نامد، نمونه‌ی چنین استقلالی بود. با رشد بورژوازی و تبدیل شدن آن به طبقه‌ی حاکم به جای اشراف فئودال، مارکس از حرکت به سوی «انقلاب اجتماعی» در انگلیس صحبت به میان می‌آورد.

او موقعیت متناقض بورژوازی را در مقابل دو طبقه‌ی متخاصم که در آن مقطع تاریخی در مقابل‌اش قرار داشت، چنین شرح می‌دهد: «طبقه‌ی اشراف دشمن روبه‌زوال بورژوازی، و طبقه‌ی کارگر دشمن رو به فراز آن است.» او اضافه می‌کند که بورژوازی ترجیح می‌دهد که با دشمن رو به زوالش و نه دشمن رو به فرازش که آینده از آن اوست، سازش کند، و از این رو از هرگونه مقابله با اشرافیت پرهیز می‌کند. اما مارکس می‌گوید که این طبقه چاره‌ای جز این ندارد که «مأموریت تاریخی» خود را

<sup>۱</sup> Karl Marx, (۱۸۵۲), *On Britain*, "The Elections in England – Tories and Whigs", NYDT, Aug. ۲۱. p. ۱۱۰.

<sup>۲</sup> همانجا، ص ۱۱۳-۱۱۴

انجام دهد و «انگلستان کهن و گذشته» را تکه پاره کند، و نتیجه می‌گیرد که «آن لحظه که این طبقه انحصار قدرت سیاسی و تفوق اقتصادی را در دست گیرد، و مبارزه بر علیه سرمایه دیگر متفاوت از مبارزه بر علیه حاکمیت موجود نباشد - از همان لحظه تاریخ انقلاب اجتماعی انگلستان رقم می‌خورد.»<sup>۱</sup> مارکس البته در آن مقطع انتظار داشت که طبقه‌ی کارگر تفوق سیاسی را به دست گیرد، و آن طور که در مورد چارتیست‌ها که قبلاً اشاره شد طرح کرد، کسب این «قدرت سیاسی» را از طریق «حق رأی همگانی» ممکن می‌دید.

در تحولات بعدی، تئوری‌ها به «حزب محافظه‌کار» تبدیل شدند. ویژگی‌ها با ائتلاف فری‌تریدرها و رفرمیست‌ها در دهه‌ی ۱۸۵۰ «حزب لیبرال» (Liberal Party) را تشکیل دادند، و چندین بار دولت تشکیل داده و اصلاحاتی مترقی را با گرایشی به چپ به پیش بردند. شخصیت‌های برجسته‌ای از جمله جان استوارت میل و سال‌ها بعد، جان مینارد کینز به این حزب وابسته بودند.

### «حزب مستقل کارگر» (Independent Labour Party -- ILP)

در آغاز بسیاری از مبارزان کارگری که به دنبال نمایندگی سیاسی برای طبقه‌ی کارگر بودند، حزب لیبرال را وسیله‌ای برای نیل به این هدف می‌دانستند، و اغلب اتحادیه‌های کارگری از جمله «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری - تی.یوسی» (Trades Union Congress) که در ۱۸۶۸ ایجاد شده بود، از حزب لیبرال حمایت می‌کردند. حتی پاره‌ای از روشنفکران سوسیالیست غیرمارکسی و پیروان جامعه‌ی «فابیان» حامیان این حزب بودند. اما طرفداران مارکس که بر تضاد طبقاتی بین کار و سرمایه تکیه داشتند، همکاری و انتظار نمایندگی از یک حزب بورژوا لیبرال را رد می‌کردند، و شکل خود را به وجود آوردند.

کارگران و اتحادیه‌های کارگری نیز، به تدریج دلسرد از حزب لیبرال در انتخابات ۱۸۹۲ مستقیماً کاندیداهای نمایندگی تعیین کردند و سه کارگر بدون حمایت حزب لیبرال به پارلمان راه یافتند. ایده‌ی حزب مستقل کارگری به تدریج تقویت شد و در

<sup>۱</sup> Karl Marx, (۱۸۵۲), "British political Parties", NYDT, .....۳۳۲.

کنگره‌ی تی.یو.سی. که در همان سال در لندن تشکیل شد، کمیسیونی برای بررسی ایجاد چنین حزبی تعیین شد. در این کنفرانس شخصیت‌های برجسته‌ای از جمله جرج برنارد شا، ادوارد اولینگ، داماد مارکس، و نیز ادوارد برنشتاین به نمایندگی از حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، شرکت داشتند.

پیشنهاد نام «حزب کارگر سوسیالیست» برای این حزب رد شد چراکه بسیاری از کارگران سوسیالیست نبودند، و نام «حزب مستقل کارگر—آی.ال.پی.» (Independent Labour Party -- ILP) به تصویب رسید. این حزب در ۱۸۹۳ تشکیل شد و سیاست‌های چپ و کارگری را به پیش می‌برد، اما با مسایل و درگیری‌های بسیاری مواجه بود. این حزب در حد محدودی تا سال‌ها باقی ماند، جناح چپ باقی مانده در حزب در پی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و تشکیل بین‌الملل کمونیستی (کمینترن) در سال ۱۹۱۹ خواستار پیوستن به کمینترن بود که مورد تأیید قرار نگرفت. سرانجام در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ این حزب به جناحی از حزب کارگر تبدیل شد.

## «کمیته‌ی نمایندگی کارگری» Labour Representation (Committee – LRC)

در ۱۸۹۹ پاره‌ای اتحادیه‌ها خواستار اتحاد عمل تمامی تشکل‌های کارگری، چپ و سوسیالیست برای حمایت از نمایندگان کارگری و ایجاد یک بلوک کارگری در پارلمان، شدند. بر این اساس، در ۱۹۰۰ «کمیته‌ی نمایندگی کارگری—آی.ال.آر.سی.» (Labour Representation Committee – LRC) متشکل از دو نفر از حزب مستقل کارگر، دو نفر از فدراسیون سوسیال‌دموکرات، و یک نفر از انجمن فابیان تشکیل شد، و رمزی مک دانلد از رهبران حزب مستقل کارگری به دبیری آن انتخاب گردید) این بلوک بعداً زمینه ساز تشکیل حزب کارگر شد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

جناح رادیکال حزب مستقل کارگر، دلسرد از حرکت‌های محافظه‌کارانه‌ی حزب کارگر در ۱۹۱۲ به تشکیل مارکسیستی «فدراسیون سوسیال‌دموکرات» که در ادامه به آن اشاره خواهد شد، پیوست.

### اولین شکل‌های سوسیالیستی مارکسیستی

برخلاف جنبش‌های سوسیالیستی قاره‌ی اروپا، سوسیالیسم مارکسی در انگلستان در اواخر قرن نوزدهم بسیار ضعیف و محدود به پاره‌ای از رادیکال‌های جنبش چارتیستی، چند شخصیت مارکسیست مرتبط با بین‌الملل اول، و پاره‌ای سوسیالیست‌های پراکنده در چند کلوب و تشکل بود.<sup>۱</sup> مارکس در ۱۸۷۸ نومیدانه اشاره کرد که طبقه‌ی کارگر انگلستان دنبال‌چه‌ی حزب لیبرال، حزب ستمگران سرمایه‌دار است. انگلس نیز بر این باور بود که در آن زمان جنبش کارگری به معنی آن‌چه که در قاره‌ی اروپا مطرح است، در انگلستان وجود نداشت.<sup>۲</sup> اما از اوایل دهه‌ی هشتاد قرن نوزدهم، تغییر و تحولاتی صورت پذیرفت و سازمان‌های متعددی پدیدار شدند. هر چند، همانطور که کیت لی بورن اشاره دارد، نفوذ سوسیالیسم مارکسی در انگلستان به‌رحال محدود ماند.

### مارکس و انگلس و سوسیالیسم بریتانیایی

مارکس پس از تبعید به فرانسه، در سفری به لندن همراه انگلس با اعضای «اتحادیه‌ی عدالت» و باقی‌مانده‌ی چارتیست‌ها ملاقات کرد. در ۱۷۴۷ اتحادیه‌ی عدالت به «اتحادیه‌ی کمونیستی» تغییر نام داد، و به درخواست همین اتحادیه بود که مارکس و انگلس مانیفست کمونیست را تهیه کردند که در ۱۸۴۸ در لندن منتشر شد.

<sup>۱</sup> S. Shipley, (۱۹۷۱), *Club Life and Socialism in Mid-Victorian London*, Oxford, History Workshop Pamphlets, in Keith Laybourn, (۱۹۹۷), *The Rise of Socialism in Britain...* p.۱.

<sup>۲</sup> K. Marx, and F. Engels, (۱۹۷۵), *Selected Correspondence*, Progress publishers, pp. ۲۹۵, ۳۰۰-۱.



مارکس که در آن زمان که مصادف با انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا بود، از کشوری به کشور دیگر تبعید می‌شد، سرانجام در ۱۸۴۹ وارد لندن شد، به این امید که چند هفته‌ای بیشتر آن جا نماند، اما این تبعیدِ آخر ۳۴ سال و تا زمان مرگاش به طول انجامید. او مجدداً در اتحادیه‌ی کمونیستی که به توصیه او در دوران انقلاب‌ها بعنوان یک تشکل مخفی بین‌المللی تعطیل شده بود، و دفتر مرکزی آن مجدداً به لندن بازگشته بود، فعال بود.<sup>۱</sup> در فضای پس از شکست انقلاب‌ها، مارکس بر آموزش کارگران و آماده سازی آن‌ها برای حرکات انقلابی تأکید می‌کرد، و با رادیکال‌های بلانکیستی «انجمن همگانی انقلابیون کمونیست» که بر تدارک بلافاصله برای انقلاب شعار می‌دادند، مخالفت می‌کرد. آن‌ها هم مارکس را «غیر انقلابی» می‌خواندند. در ۱۸۵۲ اتحادیه‌ی کمونیستی منحل شد. بحران اقتصادی ۱۸۵۷ مارکس را امیدوار کرد که زمینه‌ی انقلاب جدیدی فراهم آمده است. در ۱۸۶۴ «انجمن بین‌المللی کارگران» که به بین الملل اول معروف شد، با هدف ایجاد وحدت بین جریانات چپ سوسیالیست، آنارشیزست، و اتحادیه‌های کارگری کشورهای مختلف، در لندن به‌وجود آمد، و مارکس در آن نقش مهمی یافت.

مارکس در مورد انگلستان در موارد مختلف نظرات متفاوتی مطرح می‌کرد. پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸، مارکس کماکان به امکان انقلاب در اروپا و به‌ویژه در انگلستان امیدوار بود. او در «خطابه‌ی کمیته‌ی مرکزی اتحادیه‌ی کمونیستی»<sup>۲</sup> در ۱۸۵۰ در لندن، که حاوی یکی از مهم‌ترین رهنمودهای سیاسی مشخص مارکس (و انگلس) و عمدتاً در مورد تحولات احتمالی در آلمان است، و جداگانه باید به آن

<sup>۱</sup> سعید رهنما، کارل مارکس و میراث پایدار او، نقد اقتصاد سیاسی

<https://pecritique.com/۲۰۱۸/۰۵/۰۵/کارل-مارکس-و-میراث-ماندگار-او-سعید-رهن>

<sup>۲</sup> خطابه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیستی

[https://www.marxists.org/archive/marx/works/۱۸۴۷/communist-](https://www.marxists.org/archive/marx/works/۱۸۴۷/communist-league/۱۸۵۰-ad۱.htm)

[league/۱۸۵۰-ad۱.htm](https://www.marxists.org/archive/marx/works/۱۸۴۷/communist-league/۱۸۵۰-ad۱.htm) ترجمه فارسی این خطابه مهم توسط ناصر کفاش زاده انجام شده و در

سایت زیر موجود است.

<http://ketab-m.blogspot.com/۲۰۱۱/۰۶/blog-post.html>

پرداخت، چندین بار به «انقلاب قریب الوقوع» اشاره می‌کند. او در نامه ای به زیگفرید می‌پر و اگوست فُگت در ۱۸۷۰ می‌نویسد که «انگلستان... مهم ترین کشور برای انقلاب کارگران، و تنها کشوری است که شرایط مادی این انقلاب در آن به درجات معینی از بلوغ رسیده است» و بر این اساس می‌گوید که مهم ترین هدف انجمن بین‌المللی کارگران [بین‌الملل] «تسریع انقلاب در انگلستان است.» اما به‌جای طبقه‌ی کارگر انگلیس، «ضربه‌ی اصلی به بورژوازی انگلستان» را از جانب ایرلند (که اشرافیت زمین‌دار و بورژوازی در ادامه‌ی اشغال آن منافع مشترک داشتند) می‌دید.<sup>۱</sup> در موارد دیگر در مورد نحوه‌ی رسیدن به سوسیالیسم، تأکید عمده‌اش بر راه پارلمان‌تاریستی بود. چنانچه در بالا در مورد چارتریست‌ها اشاره شد، در ۱۸۵۲، حتی زمانی که چارتریست‌ها بسیار تضعیف و پراکنده شده بودند، در مورد خواست آن‌ها برای حق رأی همگانی، می‌نویسد که «موفقیت در کسب حق رأی همگانی در انگلستان اقدامی به‌مراتب سوسیالیستی‌تر از هر چیزی خواهد بود که تحت این عنوان در قاره‌ی اروپا انجام می‌شود.»<sup>۲</sup> یا همان‌طور که در جاهای دیگر اشاره کرده ام، در سال ۱۸۷۲ پس از کنگره‌ی لاهه‌ی بین‌الملل اول در یک سخنرانی در آمستردام می‌گوید، «...ما انکار نمی‌کنیم که در کشورهای چون انگلستان، امریکا، و... هلند، کارگران می‌توانند به‌شکل مسالمت‌آمیز به هدف‌های خود برسند.»<sup>۳</sup> مارکس در جای دیگری در ۱۸۷۸ می‌گوید، «اگر برای مثال در انگلیس، یا در ایالات متحده طبقه‌ی کارگر در شرایطی باشد که بتواند در پارلمان و در کنگره اکثریت را به‌دست آورد، می‌تواند از طرق قانونی خود را از قید قوانین و نهادهایی که مانع توسعه‌ی آن‌ها شده رها سازد، اما این در

<sup>۱</sup> Karl Marx, Fredrich Engels, *Selected Correspondence*, Progress Publishers, ۱۹۷۵, pp. ۲۲۰-۲۲۴.

[https://www.marxists.org/archive/marx/works/1870/letters/70\\_04\\_09.htm](https://www.marxists.org/archive/marx/works/1870/letters/70_04_09.htm)

<sup>۲</sup> Karl Marx, (۱۸۵۲), "British political Parties", NYDT, in David McLellan, (۱۹۷۷), *Karl Marx Selected Writings*. pp. ۳۳۱-۲.

<sup>۳</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس، لارنس و ویشارت، جلد ۱۸، ص ۱۶۰

شرایطی است که جامعه به حد کافی به بلوغ و توسعه رسیده باشد.<sup>۱</sup> و در ۱۸۸۰ در نامه‌ای به هایندمان (پایه‌گذار اولین تشکل سوسیالیستی انگلستان که در ادامه به آن اشاره خواهد شد) می‌نویسد، «...یک انقلاب انگلیسی لازم نیست، اما... محتمل است. اگر تحول اجتناب‌ناپذیر مبدل به انقلاب شود، هم طبقه‌ی حاکم و هم طبقه‌ی کارگر مقصر هستند. هر امتیاز صلح‌آمیز طبقه‌ی حاکم با فشار... کسب شده... اگر طبقه‌ی کارگر بیش‌تر و بیش‌تر تضعیف شده، تنها به این خاطر بوده که طبقه‌ی کارگر انگلیس نمی‌داند چگونه از قدرت خود و از آزادی‌ها، که هر دو را قانوناً در اختیار دارد، استفاده کند...»<sup>۲</sup>

به‌رغم انتظاری که مارکس از کارگران صنعتی انگلیس داشت، کلاً از عملکرد آن‌ها ناراضی بود، و در چندین مورد با آن‌ها برخورد کرد. از جمله در نامه‌ای به کوگلمان در ۱۸۷۴ در مورد کارگران انگلیسی می‌نویسد، «در انگلیس در حال حاضر تنها جنبش کارگران روستایی حرکتی دارد؛ کارگران صنعتی اولین کاری که باید بکنند این است که خود را از شر رهبران‌شان خلاص کنند.» و اضافه می‌کند که «وقتی آن‌ها را در لاهه نکوهش کردم، می‌دانستم که خود را در معرض نامحسوب شدن، تهمت، و غیره قرار می‌دهم.»<sup>۳</sup> در همان نامه‌ای که به می‌یر و فگت نوشت و در بالا به آن اشاره شد از «کارگران ناتوان انگلیسی» بحث به میان می‌آورد.

انگلس که در سال ۱۸۴۵ وضع فلاکت‌بار کارگران انگلیسی را در کتاب وضعیت طبقه کارگر در انگلستان شرح داده بود، در مقاله‌ای در ۱۸۸۵ که در مقدمه‌ی اولین ترجمه‌ی انگلیسی آن کتاب در ۱۸۸۶ گنجانده شد، به پاره‌ای تغییر و تحولات انگلستان در آن چهار دهه اشاره می‌کند. او می‌گوید، سعی نکرده که کتاب را

<sup>۱</sup> «بحث پارلمانی در باره قانون ضد سوسیالیستی»، مجموعه آثار مارکس/انگلس، جلد ۲۴، ص ۲۴۸

<sup>۲</sup> نامه‌ی مارکس به هایندمان، ۸ مارس ۱۸۸۰، برگزیده‌ی مکاتبات مارکس/انگلس، چاپ مسکو،

۱۹۷۵.

<sup>۳</sup> K. Marx, Letter to Kugleman, May ۱۸, ۱۸۷۴, *Marx-Engels Correspondence*, Martin Lawrence.

به روزرسانی کند، چرا که حجم کتاب بسیار بزرگ خواهد شد و به علاوه مارکس در جلد اول کتاب سرمایه به بسیاری جنبه‌های مربوط به وضعیت کارگران انگلیس تا اواسط دهه‌ی ۶۰ پرداخته است. همچنین تأکید می‌کند که من «بسیاری از پیش‌بینی‌ها، از جمله وقوع انقلاب اجتماعی قریب‌الوقوع در انگلستان را که تب‌وتاب جوانی مرا به طرح آن متمایل ساخته بود» حذف نکردم.<sup>۱</sup> انگلس در پاسخ این که چرا طبقه‌ی کارگر انگلیس که جنبش چارتریسیم را به راه انداخت، به جای آماده شدن برای کسب قدرت، تسلیم قدرت سرمایه شد، و چرا سوسیالیسم به رغم نفوذ اوونیسیم، در انگلستان به پیش نرفت بر انحصار صنعتی انگلستان در جهان انگشت می‌گذارد که اقلیت کوچک طبقه‌ی حاکم که بخش اعظم این منافع را تصاحب کرد، سهمی از آن را به کارگران انگلیس نیز داد. همچنین در مورد موقعیت ممتازی که کارگران عضو اتحادیه‌های کارگری کسب کرده‌اند، می‌گوید «دلیل آن که پس از مرگ اوونیسیم، دیگر سوسیالیسم در انگلستان وجود نداشت»، همین امر است. (از همین بحث بود که مفهوم «اشرافیت کارگری» به عنوان توضیحی برای غیر رادیکال بودن بخشی از طبقه کارگر کشورهای پیشرفته مطرح شد، که بعداً کائوتسکی، لنین و کمینترن از آن استفاده کردند. این که این مفهوم تا چه حد قابل دفاع و یا گمراه کننده می‌تواند باشد، بحث جداگانه‌ای است.) انگلس در آخر پیش‌بینی می‌کند که «با از بین رفتن انحصار، طبقه‌ی کارگر انگلیس موقعیت ممتاز خود را از دست خواهد داد... و به همین دلیل انگلستان دوباره سوسیالیسم را تجربه خواهد کرد.»<sup>۲</sup> علاوه بر آن، در مقدمه اضافه می‌کند که امروز در انگلستان دوباره سوسیالیسم از هر نوع، آگاهانه یا ناآگاهانه، به وجود آمده است.

<sup>۱</sup> مقدمه ۱۸۸۶ انگلس بر چاپ انگلیسی وضعیت طبقه کارگر در انگلستان

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/condition-working-class-england.pdf>

(این بخش از مقدمه انگلیسی در مقدمه آلمانی ۱۸۹۲ تکرار شده و در فارسی ترجمه شده، در این

[http://revolutionary-socialism.com/wp-](http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2015/12/engels-vaze-tabaghe-kargar-englestan۱.pdf)

[content/uploads/2015/12/engels-vaze-tabaghe-kargar-englestan۱.pdf](http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2015/12/engels-vaze-tabaghe-kargar-englestan۱.pdf)

همانجا <sup>۲</sup>

## فدراسیون سوسیال دموکراتیک ( Social Democratic Federation ) (- SDF)

این تشکل که ابتدا «فدراسیون دموکراتیک» نامیده می‌شد، اولین حزب چپ سوسیالیستی انگلستان بود که توسط هنری مایرزهایندمان ( Henry Mayers Hyndeman) در ۱۸۸۱ به وجود آمد.<sup>۱</sup> او در آغاز سیاستمدار محافظه کاری بود که تحت تأثیر فردیناند لاسال به مباحث سوسیالیستی علاقمند شده و با مطالعه‌ی *مانیفست کمونیست* و تحت تأثیر تحلیل مارکس از سرمایه‌داری، به مارکس گرویده بود. سوسیالیست‌های برجسته‌ای از جمله النور، دختر مارکس، ویلیام موریس و جان برنز، نیز به این تشکل پیوستند. *مانیفست* اس.دی.اف تحت عنوان «سوسیالیسم به زبان ساده» از جمله خواستار آموزش رایگان برای کودکان، غذای رایگان در مدارس، بهبود مسکن کارگران، هشت ساعت کار روزانه، ملی کردن زمین، بانک‌ها و راه آهن، و نظارت دولت بر تولید کشاورزی و صنعت بود. اصلاح پارلمان، تقلیل دوره‌ی آن به سه سال، الغای مجلس اشراف، حق رأی همگانی برای مردان، و به‌طور کل ایجاد شرایطی که «... طبقه‌ی کارگر بتواند نمایندگان خود را به پارلمان بفرستد»، از دیگر خواست‌های برنامه‌ای این تشکل بود. در ۱۸۸۴ این تشکل نام خود را به «فدراسیون سوسیال دموکراتیک» تغییر داد و چند صد نفر عضو فعال داشت. اس.دی.اف روزنامه‌ی خاص خود را نیز تحت عنوان «عدالت» تأسیس کرد، که شخصیت‌هایی چون جرج برنارد شا و ویلیام موریس نیز در آن می‌نوشتند. این تشکل بر علیه بی‌عدالتی‌های انگلستان در ایرلند نیز موضع قاطعی گرفت، و از یک سو نیروهای مترقی را جلب کرد، اما از سوی دیگر حمایت طبقه‌ی متوسط محافظه‌کار آن زمان را از دست داد. مسئله‌ی مالکیت زمین و اصلاحات ارضی یکی از مهم‌ترین مسائل اواسط قرن نوزدهم بود و می‌توانست توجه توده‌ها را به سوسیالیسم معطوف سازد. در همان زمان مسئله‌ی استقلال ایرلند نیز در مرکز توجه فعالین سیاسی بود. از این رو بود که

<sup>۱</sup> Keith Laybourne, (۱۹۹۷), *The Rise of Socialism in Britain...* PP.۳-۱۳.

خواست ملی کردن زمین در دستور کار تشکل‌های مترقی از جمله فدراسیون سوسیال دموکراتیک و کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری قرار گرفت.<sup>۱</sup> مارکس در نامه به می‌پر و فوگت که در بالا به آن اشاره شد می‌نویسد، «اگر اشرافیت انگلیس ایرلند را از دست دهد، زمینه‌ی سقوط‌اش در انگلستان فراهم خواهد آمد، و این شرط مقدماتی انقلاب پرولتری در انگلستان است.»<sup>۲</sup>

اختلاف‌نظرهای سیاسی نیز به تدریج ظاهر می‌شد. فدراسیون سوسیال دموکرات چندین فراکسیون داشت؛ یکی گرایش مارکسیستی مرتبط با هایندمان بود، دیگری رادیکال‌های اتحادیه‌ای، آنارشویست‌ها، و پاره‌ای از فعالان اسکاتلندی بودند که سرانجام به انشعاب انجامید. هایندمان برای پیشبرد سیاست‌ها بر راه پارلمنتاریستی تأکید داشت، اما موریس پارلمان را نهادی در خدمت سرمایه می‌دانست. موریس در مورد سیاست خارجی و ضد امپریالیستی نیز رادیکال‌تر بود. در همان سال موریس و اکثر اعضا انشعاب کردند و سازمان جداگانه‌ای را بنیان گذاشتند. مارکس و انگلس که هر دو در انگلستان بودند علاقه‌ای به این اولین تشکل سوسیالیستی انگلستان نداشتند. شخصیتِ تک‌رو و مقتدرانه‌ی هایندمان نیز از دلایلی است که بسیاری مورخین سوسیالیسم انگلیسی برخوردِ نقادانه‌ای به این اولین تشکل سوسیالیستی مارکسیستی داشته باشند. اما اریک هابزبام، مارکسیست برجسته انگلیس، ضمن پذیرش ضعف‌های این تشکل و رهبری‌اش، از آن دفاع می‌کند. هابزبام در انتقاد به یکی از مورخینِ اس.دی.اف، می‌گوید درست است که «مارکس از آن بیزار بود، انگلس مخالف‌اش بود، و ویلیام موریس به همراه برجسته‌ترین اعضا آن را ترک کردند»، اما فراموش نباید کرد که این تشکل به‌رغم همه‌ی مسائل توانست پایدار بماند، و تمامی آن‌هایی که از آن جدا شدند، بی‌اهمیت باقی ماندند، و برخی هم به آن بازگشتند. او

<sup>۱</sup> Willard Wolfe, (۱۹۷۵), *From Radicalism to Socialism: Men and Ideas* .... PP. ۷۹-۸۶.

<sup>۲</sup>

[https://www.marxists.org/archive/marx/works/1870/letters/v0\\_04\\_09.htm](https://www.marxists.org/archive/marx/works/1870/letters/v0_04_09.htm)

تأکید می‌کند که دستاوردهای این تشکل را نیز باید دید، و با آن که نتوانست نماینده‌ای به پارلمان بفرستد، اما خود را به‌مثابه یک سازمان سوسیالیستی در چندین منطقه از جمله لندن مستقر ساخت و نقش مهمی ایفا کرد، که مهم‌ترین آن تربیت نسل‌های پی‌درپی مبارزان و رهبران کارگری بود.<sup>۱</sup>

### اتحادیه‌ی سوسیالیستی (Socialist League -SL)

ویلیام موریس (William Morris)، نویسنده، هنرمند، طراح و یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های فرهنگی انگلستان در آن زمان، این تشکل را در ۱۸۸۴ پایه‌گذاری کرد. موریس از نظر سیاسی ابتدا با جناح چپ لیبرالیسم انگلیس در حزب لیبرال فعال شد، اما از آن‌ها دلسرد شد و در ۱۸۸۱ با گروهی از کارگران رادیکال، «اتحادیه‌ی رادیکال» را به‌وجود آورد. از آن‌ها نیز دلسرد شد و به سوسیالیسم گرایش یافت، به مارکسیسم گروید، و در «فدراسیون سوسیال دموکراتیک» به فعالیت پرداخت و به‌زودی به کادر رهبری این جریان پیوست.<sup>۲</sup> اما به‌خاطر اختلافات با هایندمن از آن جدا شد. موریس شخصاً مانیفست اتحادیه‌ی سوسیالیستی را با تکیه بر سوسیالیسم انقلابی بین‌المللی، و انقلاب جهانی تهیه کرد. در این راه تأکید او بر «خلق انسان سوسیالیستی» از طریق آموزش، سازمان‌دهی و بسیج نیروها برای استقرار یک نظام سوسیالیستی بود. او با انگلس نیز آشنا شد، و رابطه‌ی خوبی نیز با آنارشیست‌ها داشت. با رشد جنبش سوسیالیستی، دولت و پلیس محدودیت‌های بیشتری را برای آن به وجود آورد، و در چند مورد موریس بازداشت شد. وی از ۱۸۸۵ نشریه‌ی این تشکل را به‌نام «سعادت همگانی» منتشر کرد و بسیاری شخصیت‌های برجسته از جمله انگلس، برنارد شا، پُل لافارگ، و کارل کائوتسکی در آن می‌نوشتند. موریس در این نشریه یکی از داستان‌های

<sup>۱</sup> Eric Hobsbawm, (۱۹۶۱), "Hyndman and the SDF", *New Left Review*, July/Aug., <https://newleftreview.org/issues/110/articles/eric-hobsbawm-hyndman-and-the-sdf>

<sup>۲</sup> Keith Laybourne, (۱۹۹۷), *The Rise of Socialism in Britain...* PP.۱۳-۲۰.

خود را به عنوان پاورقی تحت عنوان «*خباِرِ ناکجا*» منتشر کرد، که ترکیبی بود از دیدی مارکسی و تخیل رمانتیک. (داستانِ یک مرد سوسیالیست است که به خوابی طولانی می‌رود و در قرن ۲۱ بیدار می‌شود، و جهانی را می‌بیند برپایه‌ی مالکیت عمومی و کنترلِ دموکراتیکِ وسایل تولید. در آن‌جا نه مالکیت خصوصی در کار است، نه شهرهای بزرگ، نه مسئولانِ امور، نه نظام پولی، نه طلاق، نه دادگاه، نه زندان، و نه نظام‌های طبقاتی).<sup>۱</sup> اختلافات درونی این تشکل روبه افزایش بود، و آنارشیست‌ها در آن دست بالا را یافتند، و موریس سرانجام در سال ۱۸۹۰ از اتحادیه استعفا داد، و با گروهی از طرفداران خود به فعالیت‌های سیاسی و هنری ادامه داد. وی در ۱۸۹۴ بر اثر بیماری درگذشت. در غیاب موریس، اتحادیه‌ی سوسیالیستی به یک جریان آنارشیستی تبدیل شد، و سر انجام در ۱۹۰۱ از بین رفت.

مورخان سوسیالیسم انگلیسی نظرات متفاوتی در مورد سهم موریس ابراز کرده‌اند، اما ای. پی. تامپسون که خود سخت تحت تأثیر ویلیام موریس بود، و کتاب مفصلی درباره‌ی او نوشت،<sup>۲</sup> موریس را یکی از بهترین سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌های بریتانیا می‌داند، و به‌رغم آن‌که اکثر سوسیالیست‌های انگلیس با نظرات ضد پارلمانی و ضد دولتی او موافق نبودند، معتقد بود که موریس الهام‌بخش بسیاری بود که برای نیل به سوسیالیسم به «خلق انسان سوسیالیست» باور داشتند. او مبارز و هنرمندی چندبعدی بود که از جمله قصد داشته که *سahنامه* فردوسی را به انگلیسی ترجمه کند.

### حزب کارگر سوسیالیست (Socialist Labour Party)

ادامه‌ی اختلافات درونی فدراسیون سوسیالیست دموکراتیک بر سر نحوه‌ی نیل به سوسیالیسم به انشعاب دیگری در ۱۹۰۳ انجامید. گروهی از کادرهای این تشکل تحت تأثیر دانیل دی لئون (Daniel DeLeon)، مارکسیست انقلابی مقیم آمریکا

<sup>۱</sup> [https://en.wikipedia.org/wiki/William\\_Morris](https://en.wikipedia.org/wiki/William_Morris)

<sup>۲</sup> E. P. Thompson, (۱۹۷۷), *William Morris: Romantic to Revolutionary*, Merlin Press.



و از کادرهای «حزب کارگر سوسیالیست» آمریکا، حزب کارگر سوسیالیست بریتانیا را تشکیل دادند. «دی لئونیس» شاخه‌ای از مارکسیسم انقلابی بود (و همچنان هست) که از دهه‌ی آخر قرن نوزدهم با تکیه بر سندیکالیسم انقلابی مطرح شد و در کشورهای مختلف از جمله انگلستان طرفدارانی یافت. این جریان با تأکید بر نقش انقلابی اتحادیه‌های صنعتی کارگری، برای جلب حمایت اکثریت (و نه اقلیتی پیشگام) برای انقلابی حتی‌الامکان مسالمت‌آمیز تلاش می‌کرد و با هر گونه فعالیت اصلاح‌طلبانه، پارلمان‌تاریسم و شرکت یا همکاری با دولت‌های بورژوازی مخالف بود. دی‌لئونیس‌ها در زمره‌ی رادیکال‌هایی بودند که برعلیه جریاناتی که در بین‌الملل دوم به‌عنوان «ممکن‌باوران» شناخته می‌شدند -- و در نوشته‌ی قبلی در مورد سوسیال دموکراسی فرانسوی به آن اشاره شد -- مبارزه می‌کردند. آن‌ها ممکن‌باوران را «فرصت‌طلب» می‌خواندند، و خود به‌عنوان «ناممکن‌باوران» (Impossibilist) معروف شدند! همان‌طور که استانیلی پیرسون اشاره دارد، سردرگمی‌های نظری، اختلافات درونی را دامن زده بود. یک گروه با تأکید تام و تمام بر اتحادیه‌های صنعتی و ایجاد وحدت بین آن‌ها کلاً نیازی به سازمان سیاسی جداگانه‌ای برای رهبری انقلاب نمی‌دید، و گروه دیگر بر ضرورت مبارزه‌ی انقلابی در عرصه‌ی سیاسی تأکید داشت.<sup>۱</sup> حزب در انتخابات محلی با این نظر که علت رأی نیاوردن حزب مستقل کارگر به‌خاطر سیاست‌ها و شعارهای رفرمیستی بوده، و بنابراین باید بر شعارهای انقلابی تأکید کرد شرکت می‌کرد. حزب کارگر سوسیالیست انگلستان نشریه‌ای بنام *سوسیالیست* منتشر می‌کرد، و تا سال‌ها فعال بود، اما نفوذ چندانی نیافت و از بین رفت.

علاوه بر این جریانات، تشکل‌های سوسیالیستی دیگری از جمله انجمن‌های سوسیالیستی مناطق مختلف بریتانیا نظیر «جامعه‌ی سوسیالیستی ویلز جنوبی»، که عمدتاً کارگران معدن بودند، و «شورای کارگران اسکاتلند» فعال بودند.

<sup>۱</sup> Stanley Pierson, (۱۹۷۹), *British Socialists...* P. ۲۶۱-۲۶۷.

### حزب سوسیالیست بریتانیا (Socialist Party of Britain)

در ۱۹۱۱، جناح رادیکال حزب مستقل کارگر به فدراسیون سوسیال دموکرات پیوست و «حزب سوسیالیست بریتانیا» - بی.اس.پی را به وجود آورد. در جریان جنگ جهانی اول بین انترناسیونالیست‌ها و شووینیست‌ها اختلافات زیادی بروز کرد. حزب نتوانست حمایت گسترده‌ای در میان کارگران و مردم به دست آورد. پس از انقلاب اکتبر اکثریت اعضای آن به کمینترن پیوستند و در حزب کمونیست بریتانیا ادغام شدند.

### انقلاب روسیه و تلاش برای وحدت جریان‌های چپ مارکسیست

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، همان‌طور که بر دیگر جریان‌های چپ سوسیالیست قاره اروپا تأثیر گذاشت، جریان‌های چپ بریتانیایی، را نیز سخت تحت تأثیر قرار داد. همان‌طور که ادوین رابرتز اشاره دارد، در ۱۹۱۷، مارکسیست‌های بریتانیایی از سه جریان تشکیل می‌شدند؛ ناممکن‌باوران دی لیونی، گروه‌هایی از آنارکو-سندیکالیست‌ها، و باقی‌مانده‌های هایندمانی‌های تدریج‌گرا. اکثر آن‌ها در حزب کارگر فعال بودند.<sup>۱</sup> این جریان‌های مذاکره‌ای را برای وحدت و ایجاد حزب کمونیست بریتانیا آغاز کردند. باره‌ای از این جریان‌ها به‌ویژه حزب کارگر سوسیالیست، و بخش وسیعی از فدراسیون سوسیالیستی که در نظرات قبلی تجدید نظر کرده بودند، بر ردّ مبارزات پارلمان‌تاریستی تأکید می‌کردند و خواستار پیشبرد سیاست شورایی مشابه بلشویک‌ها شده بودند.

### لنین و سوسیالیست‌های بریتانیا

لنین در چندین مقطع از تبعید در ۳-۱۹۰۲، ۱۹۰۵ و ۱۹۰۸ در لندن زندگی کرد و نشریه‌ی *ایسکرا* را در همین شهر منتشر کرد. او از قبل به جنبش کارگری و سوسیالیستی انگلستان توجه داشت، و همان‌طور که قبلاً اشاره شد، جلد اول کتاب *دموکراسی صنعتی سیدنی و بئاتریس وب* را به روسی ترجمه کرده بود. مفهوم

<sup>۱</sup> Edwin A. Roberts, (۱۹۹۷), *The Anglo-Marxists...* p.۴۲.

اشرافیت کارگری را نیز متأثر از شرائط بریتانیا در مورد بخشی از کارگران انگلیس به کار گرفت.

لنین پس از به قدرت رسیدن، در کتاب کمونیسم 'جناح چپ': *اختلال کودکانه* (در فارسی «بیماری کودکانه چپ روی در کمونیسم») برخورد‌های پاره‌ای از سوسیالیست‌های انگلیس به فعالیت پارلمانی را -- نظیر آنچه که در مورد آلمان نیز طرح کرده بود -- مورد انتقاد قرار داد. او در پاسخ به مطلبی که رهبر فدراسیون سوسیال‌دموکرات برعلیه پارلمانتاریسم منتشر کرده و همکاری با حزب کارگر را رد کرده بود، روحیه‌ی انقلابی نویسنده را تحسین می‌کند، اما می‌گوید که نویسنده فراموش می‌کند که «اگر پرولتاریا بخواهد بر بورژوازی غلبه کند، باید که 'سیاستمداران طبقه' خود را، که از هیچ نظر نباید کمتر از سیاستمداران بورژوا باشد، تربیت کند». لنین اضافه می‌کند که آن‌چه که به نظر نویسنده نرسیده این است که «... آیا امکان دارد که بی آن که سیاستمداران طرفدار شورا را وارد پارلمان کرد، به پیروزی شورایی بر پارلمان دست یافت، و پارلمانتاریسم را از درون متلاشی کرد...؟» در جای دیگر لنین به این گفته‌ی نویسنده که «حزب کمونیست نباید سازش کند... حزب کمونیست باید اصول خود را خالص نگهدارد، و استقلال‌اش را از رفرمیسم مصون دارد، [چرا که] مأموریت آن پیش‌روی بدون توقف و دور زدن، مستقیماً به‌سوی انقلاب کمونیستی است» ایراد می‌گیرد، با این نظر قاطعانه که «بالعکس، این که اکثر کارگران انگلیس هنوز از کرنسکی‌ها و شایدمان‌های انگلیسی پیروی می‌کنند، و هنوز تجربه‌ی دولتی متشکل از این مردم را ندارند... نشان می‌دهد که کمونیست‌های بریتانیا باید در اقدام پارلمانی شرکت کنند...» (تأکید از لنین است). بر این اساس توصیه‌ی لنین تشکیل حزب کمونیست واحد، مبارزه‌ی پارلمانتاریستی و همکاری با حزب کارگر بود.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> V. I. Lenin, (۱۹۷۱), "Left-Wing' Communism in Great Britain", in "Left-Wing" Communism: an Infantile Disorder. <https://www.marxists.org/archive/lenin/works/۱۹۲۰/lwc/ch۰۹.htm>

اما زمانی که حزب کمونیست بریتانیا در ماه اوت ۱۹۲۰ تشکیل شد، این جریانات چپ به آن نپیوستند، چرا که برنامه‌ی حزب بر شرکت حزب در انتخابات پارلمانی و همراهی با حزب کارگر تاکید داشت. آنها حزب‌های کمونیست خود را ایجاد کردند، اما سال بعد با حزب کمونیست بریتانیا وحدت کرده و «حزب متحد کمونیست بریتانیای کبیر» را به وجود آوردند. اما حزب کارگر سوسیالیست به آن‌ها نپیوست. به‌طور کلی جریانات سوسیالیستی مارکسیستی، به‌رغم نقش بسیار مهمی که در اشاعه‌ی افکار سوسیالیستی در انگلستان ایفا کردند، نتوانستند رابطه‌ی وسیعی با طبقه‌ی کارگر بریتانیا برقرار سازند. فدراسیون سوسیال‌دموکرات بر این باور بود که سوسیالیسم موردنظرش از طریق اتحادیه‌های کارگری عملی می‌شود. اتحادیه‌ی سوسیالیستی تلاش‌های بهتری در زمینه‌ی جلب حمایت اتحادیه‌ها از خود نشان داد، اما عمر کوتاهی داشت. کاری را که این تشکل‌ها در زمینه‌ی جلب حمایت اتحادیه‌ها نتوانستند انجام دهند، سرانجام حزب کارگر با سیاست‌های خاص خود انجام داد، که به آن‌ها اشاره خواهد شد.

### حزب کمونیست بریتانیای کبیر (CPGB)

بررسی حزب کمونیست بریتانیا در این مجموعه نمی‌گنجد و بررسی جداگانه‌ای را می‌طلبد، اما باید به چند نکته که با بحث اصلی ارتباط می‌یابد، اشاره کرد. همان‌طور که گفته شد، این حزب در ۱۹۲۰ چند سال پس از انقلاب اکتبر، از ادغام چند جریان مارکسیستی به وجود آمد. حزب کمونیست بریتانیای کبیر هرگز نظیر احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا حزبی قدرتمند با پایگاه وسیع مردمی نبود. اما در جنبش‌های کارگری دهه‌های بیست و سی قرن بیستم و بخش کوتاهی از دوران پس از جنگ دوم، نقش مهمی داشت. اما این حزب در آن مقطع، حزب «روشنفکران سطح بالا» بود که با آن‌که در پیشبرد مباحث سیاست و فرهنگی نقش بسیار مهمی داشت، با مشکلات زیادی مواجه بود. گرایش‌های قوی استالینیستی حزب و ساختار سفت و سخت غیر دموکراتیک آن، و در نیمه‌ی دوم قرن بیستم تأیید سرکوب جنبش‌های لهستان و مجارستان (در ۱۹۵۶) و چکسلواکی (بهار پراگ در ۱۹۶۸)

سبب از دست دادن حمایت بسیاری از اتحادیه‌های کارگری، و خروج پی‌درپی متفکرین حزب شد. نتیجه آن که حزب جز در پاره‌ای انتخابات محلی عاری از توان نظری و سازمانی برای حل مسائل سوسیالیسم در بریتانیا بود. بسیاری از کادرهای متفکر جدا شده از حزب، که «چپ نو» را به وجود آوردند، پلی بودند بین گذشته و آینده، و به قول رالف میلی‌باند، «گذار به گذار»، یا رشد افکار نو زمینه‌ی بازسازی جنبش کارگری را فراهم آورد.<sup>۱</sup>

با افزایش بحران‌های شوروی، سرکوب‌های داخلی و حملات نظامی آن به مجارستان و چکسلواکی و لهستان، حزب کمونیست در بریتانیا نظیر دیگر احزاب کمونیست دچار بحران و انشعابات شد. برخی به «اورو کمونیسم» پیوستند، و برخی احزاب جدیدی ایجاد کردند. اورو کمونیست‌ها با انتقاد و فاصله گرفتن از شوروی، بی آن‌که در عمل با آن قطع رابطه کنند، بر دموکراسی و جلب حمایت همگانی تأکید می‌کردند، و با سقوط شوروی در ۱۹۹۱ عملاً مضمحل شدند. جناح راست آن‌ها به سوسیال دموکرات‌ها نزدیک شد، و جناح چپ در گروه‌های پراکنده تا مدتی فعالیت داشت. در ۱۹۸۸ بر اثر اختلافات درون حزبی بین اورو کمونیست‌ها و مارکسیست - لنینیست‌ها، انشعاب مهمی در حزب کمونیست بریتانیای کبیر رخ داد، و عده‌ای از اعضا با انتقاد از شوروی و ادامه‌ی تلاش برای استقرار سوسیالیسم و تحول انقلابی جامعه، حزب کمونیست بریتانیا (CPB) را به وجود آوردند که هنوز با نقش محدودی وجود دارد. سر انجام در ۱۹۹۱ پس از انحلال شوروی، حزب اصلی کمونیست بریتانیا خود را منحل کرد، و گروه «چپ دموکراتیک» را به وجود آورد.

### جریان‌ات تروتسکیست و مائوئیست

برکنار از حزب رسمی کمونیست، جریان‌ات متعددی از جمله طیف وسیعی از جریان‌ات و سازمان‌های کوچک تروتسکیستی در بریتانیا به وجود آمدند، از جمله «حزب کمونیست انقلابی»، «اتحادیه‌ی کمونیستی»، «اتحادیه‌ی بین‌المللی سوسیالیست»،

<sup>۱</sup> Lin Chun, (۱۹۹۳), *The British New Left*, Edinburgh U. Press, p. ۳.

«جنبش سوسیالیستی»، «اقدام سوسیالیستی»، «بدیل سوسیالیستی»، «مقاومت سوسیالیستی» و... و پاره‌ای از آن‌ها کماکان فعال‌اند. البته باید توجه داشت، ضمن آن که اغلب جریان‌ات تروتسکیست و بین‌المللی چهارم به «چپ قدیم» مربوط بوده و هستند، پاره‌ای از آن‌ها در مباحث خود با چپ نو هم مطرح بوده‌اند. برای نمونه، فصل‌نامه معتبر *International Socialism* بین‌المللی که از ۱۹۶۰ منتشر شد و با وقفه‌ای کوتاه کماکان ادامه دارد، مباحث نظری مهمی را با توجه به اوضاع و احوال امروز منتشر می‌کند. علاوه بر تروتسکیست‌ها، جریان‌ات و گروه‌های متعدد مائوئیست نیز در بریتانیا به وجود آمدند، از جمله «انستیتو مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه‌ی مائوتسه‌تونگ»، «انجمن کارگران کمونیست»، «اتحادیه‌ی انقلابی کمونیست»، «اتحادیه کارگران کمونیست، مارکسیست-لنینیست»، «کمیته برای شکست ریویزیونیسم»، و ..... که اغلب از بین‌رفته و یا به شکل گروه‌های کوچک فعالند.

### چپ نو، «نیو لفت»

اولین موج چپ نو در انگلستان در ۱۹۵۶ به وجود آمد. یکی از ویژگی‌های مهم این چپ، که تأثیر مهمی را بر سیاست انگلستان، و نیز بر اشاعه‌ی تفکر و تحلیل مارکسی در جهان داشت، این بود که خارج از احزاب و تشکل‌های سیاسی شکل گرفت. سخنرانی محرمانه‌ی خروشچف در کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی، سرکوب قیام لهستان، و حمله‌ی ارتش شوروی به مجارستان در همان سال ۱۹۵۶، بسیاری از روشنفکران بریتانیایی را که عضو یا هوادار حزب کمونیست بودند دچار سردرگمی کرد. آنها به همراه دیگر روشنفکران و آکادمیسین‌های برجسته‌ی چپ، زمینه‌ی ایجاد «چپ نو» را فراهم آوردند. مورخان سوسیالیسم بریتانیایی، چپ نو را به دو دسته‌ی اولیه (تا اوایل دهه‌ی شصت) و بعدی تقسیم می‌کنند. از مهم‌ترین شخصیت‌های چپ نو می‌توان از ای. پی. تامپسون، ریموند ویلیامز، استوارت‌هال، پری اندرسون، جان سویل، دوریس لسینگ، جین مک کریندل، مایکل برت - براون، شیلا پنسون، لین سیگال، دوروتی وِدربرن، چارلز تیلور، کریستوفر هیل، تام باتامور، رالف میلی باند، و

دیوید مک لیلان نام برد. این‌ها از زمره‌ی زنان<sup>۱</sup> و مردان برجسته‌ای بودند که این جنبش مهم را در مقاطع مختلف پایه‌گذاری کردند، و هریک از دیدگاه مارکسی جنبه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی را تحلیل کردند، و به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در تربیت چندین نسل از چپ‌های برجسته جهان نقش بسیار مهمی ایفا کردند. پایه‌گذاران اولیه‌ی چپ نو، آنطور که مایکل کینی اشاره دارد، با آن که از گذشته فاصله گرفته بودند، اما از آن جدا نشده بودند.<sup>۲</sup> اما در مقاطع بعدی هر یک به درجات مختلف با فاصله‌گیری بیشتر از ارتدکسی اولیه بر جنبه‌های اومانستی، فرهنگ مردمی، جنبش‌های اجتماعی، فمینیسم، محیط زیست، و بسیاری دیگر از مسائل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تکیه کردند.

همانطور که گفته شد، برخی از این شخصیت‌ها در ابتدا عضو حزب کمونیست بریتانیا بودند، که نظیر دیگر احزاب برادر از سیاست‌های شوروی تبعیت می‌کرد. پس از حوادث ۱۹۵۶، اولین عکس‌العمل‌ها از سوی ای. پی. تامپسون و جان سویل رخ داد. این‌ها خواستار گشایش بحث درون‌حزبی در مورد استالینیسم و فجایع آن دوران بودند، اما رهبری حزب قبول نمی‌کرد. این دو قصد جدایی سریع از حزب را نداشتند و سعی‌شان ایجاد اصلاحات دموکراتیک در درون حزب بود، و نشریه‌ای با تکثیر محدود به نام «Reasoner» (استدلال‌کننده) به وجود آوردند. اریک‌هابزبام، موریس داب، و کریستوفر هیل نیز نامه‌ی سرگشاده‌ای را خارج از حزب منتشر کردند. پس از ماجرای مجارستان، حزب دیگر امکان سرکوب اعضا را نداشت. تامپسون و سویل از سوی حزب معلق شدند و هر دو استعفا دادند، و نشریه‌ای را به صورت وسیع تحت عنوان «New Reasoner» منتشر کردند، که محور مهمی شد برای سازمان‌یابی چپ نو، و به‌زودی شخصیت‌های دیگری از جمله، دوریس لسینگ، و رالف میلی‌باند،

<sup>۱</sup> Lynne Segal, Sheila Benson, and Dorothy Wedderburn, (۱۹۸۹), "Women in the New Left". *Out of Apathy: Voices of the New Left Thirty Years On*, Verso.

<sup>۲</sup> Michael Kenny, (۱۹۹۵), *The First New Left: British Intellectuals After Stalin*, Lawrence and Wishart.

نیز به آن‌ها پیوستند. پس از ماجرای سوئز، که انگلستان همراه با فرانسه و اسرائیل به مصر حمله کردند، چپ جدید نقش فعالی در فشار آوردن برای خروج انگلیس از این حمله و اشغال نظامی داشت. گروه دیگری از استادان جوان چپ، از جمله استوارت‌هال، رالف ساموئل، و چارلز تیلور نیز نشریه‌ی چپ جدیدی به نام «*Universities and Left Review, ULR*» به وجود آوردند، که به نسبت نیو ریویزر، مباحث جدیدتر و وسیع‌تری را طرح می‌کرد. رقابت و تنش بین دو نشریه‌ی چپ نو ناگزیر بود. اما در انتخابات عمومی ۱۹۵۹ بحث بر سر این بود که این چپ باید «بین آرمان‌های اوتوپیاپی‌اش و رئالیسم سیاسی» حرکت و از فعالیت‌های حزب کارگر حمایت کند. این بحث‌ها سبب شد که دو نشریه درهم ادغام شوند، و از این ادغام بود که نشریه‌ی «*یولفت ریویو New Left Review*» سر برآورد، که به‌رغم مشکلات اولیه به یکی از مهم‌ترین نشریات چپ جهان تبدیل شد.<sup>۱</sup> در ۱۹۶۴ نشریه‌ی چپ دیگری به‌صورت سالنامه تحت عنوان *سوشالیست رجیستر Socialist Register* توسط رالف میلیباند و جان سویل منتشر شد، و این نشریه نیز نقش بسیار مهمی در اشاعه‌ی افکار مارکسیستی برعهده گرفت، و کماکان با سردبیری شخصیت‌های مختلف از جمله کالین لیز، لیو پانیچ، سام گیندین و گرگ آلبو منتشر می‌شود.

تامپسون نظریات خود را در قالب «اومانیسم سوسیالیستی» که مبتنی بر انتقادی همه‌جانبه از استالینیسم بود و بر نقش تاریخی فرهنگ و عاملیت انسان تکیه داشت، مطرح کرد، که هم طرفداران بسیاری یافت و هم مورد انتقادات زیادی قرار گرفت. در همین زمینه، چند سال بعد او به نقد بی‌رحمانه‌ای از «آنتی اومانیسم ساختارگرایانه» آلتوسر دست زد. آلتوسر با تأکید بر تقدم «ساختارها»ی اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک، و روابط اجتماعی بر آگاهی فردی، نقش عاملیت انسان را کم‌اهمیت گرفته بود. از آن‌جا که نظریه‌ی او طرفداران فراوانی در میان چپ‌ها یافته بود،

<sup>۱</sup> Lin Chun, (۱۹۹۳), *The British New Left*, ..... pp. ۱۰-۱۶.



تامپسون در کتاب *فقر تئوری* در نقدی طولانی به سختی به او حمله کرد.<sup>۱</sup> (این که آیا همه‌ی انتقادات تامپسون به آلتوسر صحیح و قابل دفاع بوده یا نه، بحث مفصل جداگانه‌ای است).<sup>۲</sup> اختلاف نظرهای دیگری نیز در میان این چپ نو مطرح می‌شد، از جمله بین قدیمی‌ترها و جوان‌ترها. بر کنار از اختلافات قبل از ایجاد نشریه‌ی واحد، درگیری‌ها با تاسیس *نیولفت ریویو* نیز ادامه یافت. مهم‌ترین آن درگیری تامپسون با پری اندرسون بود. نشریه‌ی *نیولفت ریویو* با مشکلات مالی زیادی دست‌وپنجه نرم می‌کرد. پری اندرسون که جوان با استعدادی بود توجه‌ی بزرگترها از جمله تامپسون را جلب کرده بود، و در ۱۹۶۲ به سردبیری *نیولفت ریویو* منصوب شد، و از آن جا که اندرسون از خانواده‌ی بسیار ثروتمندی بود، با کمک مالی شخصی او نشریه امکان ادامه حیات یافت. اما تیغ تیز تامپسون او را هم بی‌نصیب نگذاشت.

چپ نو به دنبال ایجاد تشکلی جداگانه به‌عنوان بدیلی در مقابل تشکل‌های موجود نبود. در «مانیفست» چپ نو، تامپسون بر این باور بود که اکثریت این چپ در حزب کارگر و اتحادیه‌های کارگری فعال خواهند بود. دیگر رهبران این جریان از جمله برت براون اعلام کردند که «ما به دنبال جذب جنش کارگری نیستیم، بلکه برآنیم که آن را متحول سازیم.» اما نظرات دیگران متفاوت بود. جان سویل بر این باور بود که حزب کارگر هرگز وسیله‌ای برای سوسیالیسم نخواهد بود.<sup>۳</sup> با این حال این چپ در مواردی سعی کرد که مستقیماً وارد فعالیت‌های انتخاباتی نیز بشود، از جمله در ناحیه‌ی فایف

<sup>۱</sup> E. P. Thompson, (۱۹۷۸), "The Poverty of Theory or an Orrery of Errors", In *The Poverty of the Theory and Other Essays*, <https://www.marxists.org/archive/thompson-ep/1978/pot/essay.htm>

<sup>۲</sup> از جمله نگاه کنید به: Kate Soper, (۲۰۱۳), "Thompson and Socialist humanism", in Roger Fieldhouse and Richard Taylor, (۲۰۱۳), *E. P. Thompson and English Radicalism*, pp. ۱۲۱-۱۴۲. And, -Perry Anderson, (۱۹۸۰), *Arguments within English Marxism*, Verso, pp. ۱۲۲-۱۵۷.

<sup>۳</sup> Lin Chun, (۱۹۹۳), *The British New Left*, ..... pp. ۱۷-۱۸.

در اسکاتلند که پاره‌ای از هواداران نشریه‌ی ریزنر اتحادیه‌ای به نام «اتحادیه‌ی سوسیالیستی فایف» حول یکی از شخصیت‌های جدا شده از حزب کمونیست تشکیل دادند، و در انتخابات محلی از کاندیداهای حزب کمونیست و حزب کارگر پیشی گرفتند. این اتحادیه که نشریه‌ی خود را نیز منتشر می‌کرد، بعد از چند سال فعالیت محدود، سرانجام به حزب کارگر پیوست. در مورد دیگری نیز آنها سعی بر نفوذ در فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری کردند.<sup>۱</sup> بسیاری از فعالان چپ نو با این دید که پیشبرد سیاست‌های سوسیالیستی نیاز به تشکلهایی با پایه مردمی و کارگری دارد، به حزب کارگر پیوستند. پاره‌ای دیگر کماکان در محافل فرهنگی، هنری و دانشگاهی باقی ماندند.

چپ نو سهم بسیار مهمی در نظریه‌پردازی و اشاعه‌ی دیدگاه‌های مارکسیستی داشت. تامپسون زمانی به‌درستی گفته بود که روشنفکران مارکسیست خارج از بلوک شوروی در مقایسه با روشنفکران این بلوک بیش‌ترین سهم را در پیشبرد نظریه‌ی مارکسی داشته‌اند. این واقعیت مهمی است که بعد از مرگ پایه‌گذاران و بزرگان مارکسیسم، تمامی نظریه‌های جدی مارکسیستی در مورد تحولات سرمایه‌داری، امپریالیسم، فوردیسم، پسا فوردیسم، تحولات طبقات، دولت، فمینیسم، مسائل نژادی، گروه‌های هویتی، محیط زیست و به‌طور کل مسائل پیچیده‌ی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جهان حاضر، توسط نظریه‌پردازان مارکسیست غیر اردوگاهی، که اغلب قریب به اتفاق آن‌ها آکادمیک نیز بوده‌اند، توسعه و اشاعه یافته است. حتی تحلیل‌ها و برداشت‌های پیچیده و دور از جزم این نظریه‌پردازان از نظریه‌های مارکسی نیز به‌مراتب روشن‌گرانه‌تر از تحلیل‌های تکراری و «الفبایی» نظریه‌پردازان اردوگاهی بوده است. اما به‌رغم شرکت در جنبش‌های اجتماعی، از نظر عملی تأثیر محدودی داشتند. در پاره‌ای موارد نیز این نظریات یا بدون توجه به واقعیات یا نداشتن بدیل مشخص مطرح می‌شد. یکی از این مسائل، مالکیت عمومی وسایل تولید بود که حزب کارگر پس از جنگ جهانی اول مطرح کرده بود، که در زیر به آن اشاره خواهد شد. بسیاری از چپ‌های نو ضمن آن که به‌درستی به نحوه‌ی ملی کردن‌ها انتقاد داشتند،

<sup>۱</sup> Michael Kenny, (۱۹۹۵), *The First New Left...* pp. ۴۲-۴۶.

هرگز نتوانستند بدیل مشخصی در این مورد ارائه دهند. یا در دهه‌ی ۱۹۶۰ در زمینه‌ی مسئله‌ی دموکراسی صنعتی، بحث‌های مفصلی درباره‌ی کنترل کارگری مطرح شد. کِنِت گوتس که او هم از حزب کمونیست استعفا داده و تحت تأثیر شوراهای یوگسلاوی بود، در ۱۹۶۸ در اوج جنبش‌های اجتماعی دهه‌ی شصت اروپا، با کمک همفکرانش «انستیتو کنترل کارگری» را به‌منظور جلب نمایندگان اتحادیه‌ای کارگاه‌ها و کارگران رادیکال به وجود آورد، که بیش‌تر فعالیت آموزشی و انتشاراتی داشت. او از جمله خواستار گذار از «کنترل کارگری» به «خود-مدیریتی کارگران» و اداره‌ی یک اقتصاد سوسیالیستی شده به شکل دموکراتیک بود.<sup>۱</sup> او و همفکرانش توجه نداشتند که بدون حمایت یک دولت سوسیالیستی، خود-مدیریتی کارگران آن هم در نظام سرمایه‌داری شعاری بیش نیست. همانطور که لین در مطالعه‌ی جامع خود از چپ نو بریتانیا اشاره می‌کند، جنبش توسعه‌نیافته‌ی کنترل کارگری در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، به جز چند تلاش برای اِشغال کارخانه‌ها، به تدریج از بین رفت. به قول او «این واقعیت تنها محدود به ناتوانی چپ نو نبود، بلکه اکثریت کارگران بیشتر نگران مزدها بودند تا کنترل».<sup>۲</sup>

چپ نو که به تدریج ضعیف و پراکنده شده بود، با جنبش‌های اجتماعی اواخر دهه‌ی شصت جان تازه‌ای گرفت. در «مانیفست اول ماه مه» که قدیمی‌ترها از جمله ریموند ویلیامز، ای. پی. تامپسون، و استوارت‌هال به همراه جوان‌ترهای چپ نو از جمله باب راتورن و تری ایگلتن تهیه کرده بودند، و در ۱۹۶۸ همراه با جنبش همان سال فرانسه انتشار بیرونی یافت، خواست‌های مختلفی طرح شد. اما حرکت‌های انقلابی که در آن دهه در بخش‌های وسیعی از جهان اتفاق افتاد -- از شورش‌های فرانسه، اِشغال کارخانجات در آن کشور و در آلمان و ایتالیا تا جنبش حقوق مدنی در

<sup>۱</sup> Kenneth Coates, (۱۹۶۵), "Democracy and Worker Control", in, *Toward Socialism*, NLB. P. ۲۹۱, cited in Lin Chin, *The British New Left*,... p. ۸۴

<sup>۲</sup> Lin Chin, (۱۹۹۳), *The British New Left*...p.۸۵.

امریکا، جنبش دانشجویان برکلی و مبارزات ضد جنگ ویتنام -- در بریتانیا انعکاس کمتری داشت، و چپ نو، اعم از قدیم و جدید، که تا آن زمان نتوانسته بود جنبش را سازمان دهد، سردرگم مانده بود. جنبش دانشجویی در بریتانیا نیز، نظیر دیگر جنبش‌های دانشجویی شیفته‌ی قهرمانان انقلابی دیگر نقاط جهان همچون چه گوارا، هوشی مین، و مائوتسه تونگ، و از نظر ایدئولوژیک تحت تأثیر «متفکرین غربی»، از جمله هربرت مارکوزه، ژان پل سارتر، لویی آلتوسر، فرانتس فانون، و رژی دبره قرار گرفته بود. بریتانیا تنها کشور پیشرفته‌ی صنعتی بود که نتوانست یک جنبش دانشجویی مبارز، و یا نظریه‌ی منسجم و قاطعی برای چنین جنبشی، معادل آن چه که در جاهای دیگر اتفاق افتاده بود، به وجود آورد. نشریه‌ی *نیولفت ریویو*، در این راه و در جستجوی نظریه‌های انقلابی، از دیدگاه‌ها و نظریه‌هایی که خارج از انگلستان توسعه می‌یافتند، تغذیه می‌کرد.<sup>۱</sup> پری اندرسون می‌گوید در حالی که دهه‌های پنجاه و شصت شاهد فورانی از مکاتب مهم مارکسیستی در نقاط مختلف اروپا بود - آلتوسر در فرانسه، آدورنو در آلمان، و دلا وُلپه در ایتالیا - در بریتانیا چنین نبود. دلایل این امر را در «فرهنگ انگلیسی» می‌بیند که جامعه‌ی بورژوازی‌اش هرگز با یک چالش جدی درونی مواجه نشد، و همین فرهنگ همیشه مانعی جدی و مخرب برای سیاست‌های انقلابی بوده است. او می‌گوید همین فرهنگ بوده که به راحتی از متفکرین مهاجر محافظه کار و «ضد انقلابی» در عرصه‌های مختلف تأثیر گرفته - ویتگنشتاین در فلسفه، برلین و پوپر در نظریه‌ی اجتماعی و سیاسی، و ... - در حالی که شخصیتی چون آیزاک دویچر در تمام طول عمرش با ناسزا و بی‌اعتنایی آکادمی بریتانیایی مواجه بود.<sup>۲</sup> با آن که به طور مرتب در *نیولفت ریویو* مقالاتی درباره‌ی نظریه‌های مارکسیست‌های اروپایی منتشر می‌شد، خوانندگان چپ انگلیسی با کل طیف این نظریات آشنایی لازم را نداشتند. اندرسون، خود بعداً کتاب *ملاحظات* بر

همان جا، ص ۸۷<sup>۱</sup>

<sup>۲</sup> Perry Anderson, (۱۹۶۸), "Components of National Culture", in *New Left Review*, ۵۰, July/August. Cited in Lin Chin, *The British New Left*, ... pp. ۸۸-۸۹.

مارکسیسم غربی را با مرور نظریات بزرگانی از جمله لوکاچ، گُرش، گرامشی، آدورنو، مارکوزه، آلتوسر، سارتر، و دلا وُلپه منتشر کرد.<sup>۱</sup>

به‌طور خلاصه چپ نو در بریتانیا به‌رغم نقش بسیار مهمی که در عرصه‌ی نظری و اشاعه‌ی نظرات مارکسی و گسترش ابعاد اخلاقی، فرهنگی و اجتماعی آن ایفا کرد، چه به‌دلیل ذهنی و چه به‌سبب شرایط عینی بریتانیا نتوانست نقش چندان مهمی در سیاست این کشور ایفا کند، و عاری از شکل و بی‌ارتباط با طبقه‌ی کارگر و جنبش‌های اجتماعی، بیش‌تر به‌عنوان جنبشی روشنفکری مطرح بوده است.

### «آنگلو-مارکسیسم»، مارکسیسم ارتدکس انگلیسی

هم‌زمان با جدا شدن جمعی از مارکسیست‌های بریتانیایی از حزب کمونیست بریتانیا به‌دلیل مخالفت با استالینیسیم و سیاست‌های شوروی و پایه‌ریزی جریان چپ نو، مارکسیست‌های دیگری نیز ضمن طرح پاره‌ای انتقادات به استالینیسیم و برداشت‌های جزم‌گرایانه از مارکسیسم، سعی کردند که نه تنها در حزب بلکه در قالب مارکسیسم ارتدکس باقی بمانند. این دسته از نظریه پردازان به عنوان «آنگلومارکسیست‌ها» معروف شدند. (در مواردی به سختی می‌توان دیواری بین این دو دسته از چپ‌های سوسیالیست مارکسیستی بریتانیا تصور نمود.) از جمله شخصیت‌های بسیار مهم انگلو مارکسیسم، موریس داب، اقتصاددان برجسته‌ی مارکسیست بود، که در سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست پیوست و تنها استاد مارکسیست دانشگاه کمبریج بود. داب به دعوت جان مینارد کینز به عضویت کلوب اقتصاد سیاسی درآمد. بعد از سفری که او به مسکو داشت و مطالبی که در باره اقتصاد شوروی نوشت، استادان محافظه‌کار به او اتهام جاسوسی زدند. داب در اشاعه‌ی افکار مارکسیستی، نقد اقتصاد کلاسیک از دیدگاه مارکسی، و نیز تربیت نسل مهمی از مارکسیست‌های انگلیسی نقش مهمی داشت. یکی از شاگردان برجسته‌اش، اریک هابزبام، بود که او هم از

<sup>۱</sup> Perry Anderson, (۱۹۷۶), *Considerations on Western Marxism*, NLB.  
این کتاب به فارسی با ترجمه‌ی علیرضا خزائی توسط نشر چشمه در سال ۱۳۹۸ منتشر شده است.

انگلو مارکسیست‌های سرشناس شد و از مورخان مهم حزب کمونیست بریتانیا بود. دیگر شخصیت مهمی که در رابطه با داب به مارکسیسم گروید، موریس کورنفورت بود. او که ابتدا در مکتب لودویگ ویتگنشتاین تحصیل کرده و سخت طرفدار منطق و فلسفه‌ی زبانی (لینگویستیک) او و نیز برتراند راسل بود، به‌زودی تحت تأثیر خواندن *ماتریالیسم* و *امپریوکریتیسیسم* لنین که یکی از هم‌کلاسی‌های عضو حزب کمونیست دانشگاه کمبریج به او توصیه کرده بود، شروع به تردید در «ایدآلیسم ذهنی» استادش کرد. کورنفورت در پی آشنایی با موریس داب در آن دانشگاه و مطالعه‌ی سرمایه مارکس، خود را مارکسیست اعلام کرد، اما بلافاصله عضو حزب نشد. او بعداً در دوره‌ی دکترای دانشگاه اکسفورد بود که به حزب پیوست و آنقدر در کار حزب و مطالعه آثار کلاسیک مارکس و انگلس غوطه‌ور شد که تز دکترای نام‌تمام رها کرد و به‌طور تمام وقت به حزب پیوست.<sup>۱</sup> کورنفورت به‌زودی به مقام فیلسوف رسمی حزب کمونیست ارتقا یافت. او ضمناً ریاست انتشاراتی لارنس اند ویشارت را که وابسته به حزب کمونیست بود، و از مهم‌ترین کارهای این انتشاراتی انتشار مجموعه آثار مارکس و انگلس به انگلیسی بوده، برعهده داشت.

ادوین رابرتس توضیح می‌دهد که، در دوران پس از جنگ جهانی دوم و شروع جنگ سرد و شدت گرفتن مقابله‌های ایثولوژیک، تمام آثار و نوشته‌های کورنفورت وفادارانه خط رسمی شوروی درباره‌ی مارکسیسم-لنینیسم را ارائه می‌داد. حتی در کتاب *ماتریالیسم و روش دیالکتیک* اعلام کرد که کتاب *ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی* استالین یک متن بنیانی برای درک فلسفه‌ی مارکسیستی است!<sup>۲</sup> او بر کنار از کارهای اولیه‌اش که در واقع تکرار همان دیدگاه‌های سنتی حزبی بود، به‌زودی توجه خود را به مقابله با نظریه‌های دست‌راستی که در دوران پس از جنگ و در مقابله با

<sup>۱</sup> Edwin A. Roberts, (۱۹۹۷), *The Anglo-Marxists: A Study in Ideology and Culture*, Rowan and Littlefield. pp. ۲۱۲-۲۱۳.

<sup>۲</sup> Maurice Cornforth, (۱۹۵۲), *Materialism and Dialectical Method*, Lawrence and Wishart. P. ۱۴۱, cited in Edwin . Roberts... p. a

ایدئولوژیِ چپ محبوبیت فراوان یافته بود، معطوف کرد. اولین حملات او متوجه پوزیتیویسم منطقی، که خود در آغاز در آن پرورش یافته بود، و نیز پراگماتیسم وارداتی از امریکا بود. نفوذ فلسفه‌ی تحلیلی استادش ویتگنشتاین روزبه‌روز در بریتانیا بیشتر می‌شد، و کورنفورت تصمیم گرفت که فلسفه‌ی زبانی او را از دیدگاه مارکسیستی مورد بررسی و انتقاد قرار دهد. اما جالب آن که باز به قول رابرتس، در کتاب *مارکسیسم و فلسفه‌ی زبانی*، که محصول این بررسی طولانی بود، بخشی از دیدگاه ویتگنشتاین و فلسفه زبانی را به کار گرفت. کورنفورت در کارهای بعدی‌اش به همین خاطر به مسئله اخلاق (اتیکس) توجه‌ی بیش‌تری کرد، و بر آن مبنای جنبه‌های اومانستی سنت مارکسیسم و آثار اولیه‌ی مارکس تأکید نمود. او کاربرد اصل اخلاق را در مارکسیسم، «اومانسیم کمونیستی» نامید. بعد هم به نقد قاطعانه‌ی پوپر و دیدگاه‌های ضد مارکسیستی او، و به نقد آلتوسر و افراط ساخت‌گرایانه‌اش پرداخت. در آخر هم در کتاب *کمونیسم و فلسفه* که از مهم‌ترین کتاب‌های اوست، به نتیجه‌گیری بسیار جالبی می‌رسد. از یک طرف تأکید می‌کند که ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس کماکان دست‌آوردی در علوم انسانی، به بزرگی دست‌آورد داروین و گالیله در علوم طبیعی است. اما به مارکسیست‌ها گوشزد می‌کند که باید بین جر و بحث‌های جزم‌گرایان و تجدیدنظرطلبان، و تلاش‌های آن دسته از نظریه‌پردازانی که به‌دنبال توسعه و بهبود بخشیدن مارکسیسم اند، همانگونه که گالیله نظریه‌ی کوپرنیک را بهبود بخشید، تفاوت قائل شوند.<sup>۱</sup>

اهمیت نقش نظریه‌پردازانی چون داب، کورنفورت، و هابزبام در آن مقطع مقابله با جو ضد مارکسیستی بود که پس از برملا شدن ابعاد وحشتناک استالینیسم، سرکوب‌های داخلی و خارجی شوروی، و ریزش وسیع روشنفکران از حزب کمونیست، به اوج خود رسیده بود. کمونیست‌های سابق از جمله آرتور گستلر تبلیغ می‌کردند که احزاب کمونیست اعضای خود را شستشوی مغزی می‌دادند تا دست به هر کار

<sup>۱</sup> Maurice Cornforth, (۱۹۸۰), *Communism and Philosophy: Contemporary Dogmas and Revisions of Marxism*, Lawrence and Wishart, p. ۱۱, cited in Edwin Roberts, ..p. ۲۲۹.

بی‌اخلاقی بزنند، مورخینِ ضد کمونیست هم چون آرنولد توین بی، کمونیسم را روان‌پریشی دوران می‌نامیدند، و ضد مارکسیست‌هایی چون کارل پوپر در همه‌ی عرصه‌ها جولان می‌دادند. در آکادمی هم هر نوشته و مقاله‌ی مارکسیستی به عنوان «تعصب آلوده» بودن مورد حمله و یا بی‌اعتنایی قرار می‌گرفت، و هر نظریه و نوشته‌ی ضد چپ، به‌عنوان یک بررسی علمی بی‌طرفانه به‌راحتی پذیرفته می‌شد. (و می‌شود!)

\*\*\*